گفتمانی پیرامون هویت و هویت شناسی تاریخی و اجتماعی

نگارنده : داکتر نصرالدین شاه پیکار

ترانتو- کانادا

اول می ۲۰۲۳

بر شماری مطالب

- در آمد سخن
- گفتمان پیرامون هویت و هویت شناسی
- چگونگی تعبیر و تعریف هویت
- هویت چیست و هویت ما کدام است
- جوانان، هویت و فهم هویت شناسی
- بحران هویت چرا و چگونه رخ میدهد
- بحران هویت در جوانان و نو جوانان
- هویت متشکل از " خودی" و غیر " خودی"
- مولفه های وجوه هویت ملی
- جوانان و فهم هویت شناسی
- دارای کدامین هویت هستیم؟
- چگونه بحران هویت رخ میدهد
- عوامل مُوثر بحران هویت
- عوامل بروز بحران هویت
- هویت و خویشتن
- هویت اجتماعی بدون « خودی» ناموجه است
- دشواری های هویت یابی
- هویت یابی زود رس

❖ نقش خانواده در هویت یابی
❖ عزت نفس و رابطه آن با بحران هویت
❖ جوانان و بحران هویت جهانی
❖ اهمیت هویت در چه نهفته است
❖ هویت چگونه گونه می پذیرد
❖ هویت فردی، خانوادگی و اجتماعی
❖ هویت افغانی، افغانستانی ، یا هردو
❖ هویت جنسیتی و فردی
❖ هویت اصلی و جعل در هویت ها
❖ شکاف نسلی و بحران هویت
❖ تمایز نسلی و اثر آن بر هویت
❖ چگونگی برقراری روابط با هر یکی از نسل ها
❖ تعارض و تمایر میان نسل ها
❖ ادبیات، فرهنگ و هویت

تورنتوی کانادا ، ۲۰۲۳ ترسایی

در آمد سخن : قبل از اینکه وارد بحث هویت در کلیت امر شویم ، لازم است به بحث پیرامون مفهوم هویت و چالشها وپارادوکسهايي كه هويت با آن مواجه است بپردازيم . هويت چيست؟ آيا از لحاظ معرفت شناسي و فلسفي، چيزي بنام هويت وجود دارد يا خير؟ آيا هويت معطوف به تداوم و استمرار است يا معطوف به تغيير و تحول؟ عنصر ثابت آن كجاست و عنصر تحول آن كجاست؟ اين موضوع مورد بحث و چالشهاي فراواني قرار گرفته است و هنوز هم به رغم اينكه در اين خصوص پوسته اي از اتفاق نظر شكل گرفته، اما در لايه هايي هنوز اختلاف نظر وجود دارد . اگر بخواهيم به معناي لغوي هويت توجه كنيم، تا حدي مي توان از معناي لغوي آن چيزهايي را استنباط كرد. فرهنگ معين واژه هويت را چنين تعريف كرده است : آنچه كه موجب شناسايي شخص باشد . يعني آنچه كه باعث تمايز يك فرد از ديگري باشد . پس هويت در خلاء مطرح نمي شود. حتماً يك " خود" وجود دارد و يك غير نيز، وگرنه شناسايي ، معنا پيدا نمي كند. هويت بيشتر در زمينه‌هاي اجتماعي است كه جاي بحث دارد . فرهنگ آكسفورد ، به عنوان چيستي و كيستي فرد از هويت ياد مي كند. كيستي! چيستي! به تعبير رساي ويليام هانوي، كه يكي از ايرانشناسان و شرق شناسان شهير است، ما تا ندانيم كه بوديم، نمي توانيم بدانيم كه هستيم، يعني شناخت هستي ما در گرو شناخت تاريخي ماست و تا ندانيم كه چگونه در جايي كه هستيم رسيده‌ايم نمي‌توانيم بدانيم كه كجا مي‌رويم. اين ، سخن پرمعنا و پرمغزي است . ما هر كجا كه مي خواهيم برويم، چه در قالب توسعه اقتصادي، توسعه سياسي يا توسعه فرهنگي، اول بايد ببينيم كه در تاريخ چه بوده ايم. چگونه به اينجايي كه الان هستيم، رسيده ايم؟ اين گذشته را بايد خوب شناخت . واژه نامه: انديشه اجتماعي مي نويسد؟ هويت مشتق از ريشه لاتين است به معناي تشابه و تداوم. يعني هم در آن يك اشتراك وجود دارد و هم يك استمرار و پايايي . به عبارتي آنچه در طول تاريخ ثابت و مشترك مانده و تحول و دگرگوني تاريخي روي آن اثر نگذاشته است . به لحاظ عرضي نيز مي تواند به معناي وحدت (تشابه) در عين كثرت باشد .

اولين باري كه مفهوم هويت مطرح مي شود بر مي گردد به انتشار كتابي بنام جماعت تنها در 1950 ميلادي و كتاب ديگري در سال 1960 بنام (هويت و اضطراب) اين مفهوم ابتداً براي دستيابي سياهان، يهوديان و اقليت هاي دني به امري مطرح مي شود كه بتواند به درك خويشتن تاريخي و مقاومت آنان در مقابل كساني كه حالت تهاجم نسبت به آنها داشتند، بيانجامد و در وادي علوم اجتماعي ، هم روانشاسان و هم جامعه شناسان به مفهوم هويت توجه كرده اند. مي دانيد كه در روانشناسي

فرويد و اريكسون دو تن از روانشناسانی هستند که توجه ويژه اي به هويت دارند و هويت را به عنوان يك امر ايستا نمي بينند. يعني اين خود را به عنوان يك امر ايستا تعريف نكردند. مي دانيد که وقتي فرويد بحث" خودی " ، را مطرح مي كند، در کنار اين " خودی"، نهاد و (فراخودی) را مطرح مي كند ، که مي گويد برآيند فراخود و نهاد چزي را در ضمير خودآگاه شكل مي دهد بنام خود اريكسون هويت را فرآيند مستتر در فرد و فعاليتهاي جمعي او مي بيند. اما بحث ما از زاويه روانشاسي نيست، بلكه از زاويه بينش جامعه شناسي به هويت نگاه مي‌كنيم. بايد ديد در تئوري‌هاي علوم اجتماعي ، كدام تئوري مي تواند حداقل يك كمك اجمالي در اين خصوص به ما كرده بتواند ؟ در بين مکاتبي که به مفهوم هويت توجه كرده اند مکتبي به نام (مكتب كنش متقابل نمادين) وجود دارد که متفكراني نظير ميد و ويليام جيمز و غيره در آن هستند. مفهوم محوري هويت خود است . ويليام جيمز مي‌گويد آنجا كه من بتوانم بگويم که اين من واقعي من است، آنجا هويت است . بنظر اين رويكرد وقتي كه ما مي‌گوييم اين من هستم اين من در خلاء شكل نگرفته و با شما متولد نشده است . اين من در ارتباط با ديگري شكل مي‌گيرد . يعني ، اين خودی برآيند يك خود و يك غير خود است . من مي‌خواهم همين را اساس بحث قرار دهم . يك خود يا من فاعلي داريم و يك خود منفعل . به جنبه نمادين و خلاق ما، به جنبه نوآوري، خلاقيت و بديع بودن ما بر مي گردد. اما خودی ما به ارتباطات اجتماعي ، شبكه تعاملات و فرآيندهاي اجتماعي رجوع مي‌كند . جيمز معتقد است كه خود بر آيند خود و غير خوداست. ممكن است در يكي خودی كم رنگ باشد و در ديگری خودی پررنگ و در ديگري بر عكس. در اينجا ما در مفهوم هويت به هويت فردی. هويت ملي، تاريخي يا فرهنگي، پا را از روانشناسي فراتر مي گذاريم . اگر در روانشناسي ما صرفاً صحبت از من فردي مي كنيم، در هويت فردی و قومی صحبت از يك فرد خاص قومی نيست، بلكه صحبت از هويت جمعي يا هويت فرهنگي يا هويت تاريخي يا هويت ملي است . پس آن چيزي كه مورد نظر ماست هويت جمعي است . در شناخت هويت جمعي ما ، بايد توجه داشته باشيم كه خود اين هويت جمعی يا هويت ملي يا هر هويت قومی ديگر، يك خودی دارد و يك غير خودی . و اين نكته اي اساسي است . بايد ببينيم خود و غير خود اين هويت كجاست. بدون ترديد، آن متغير است، خودی جمعي ما متغير و تحت تأثير شرايط، زمينه ها و نيازهاي تاريخي ، سياسي ، اجتماعي و اقتصادي است . اما اين نافي آن خودی يا آن عنصر ثابت نيست .

همانطور كه گفتم در انسان يك خودی وجود دارد كه من خلاق و نمادين است . در جمع هم يك خودی وجود دارد كه بيانگر ماي خلاق، نمادين و فرهنگي است . ما بايد آن ما كه در هر شرايطي خود را نشان مي دهد و در تقابل با شرايط مختلف اقتصادي، سياسي و اجتماعي در نهايت هويت را شكل مي دهد را بشناسيم . بر خلاف تصور خيلي از افراد كه فكر مي كنند هويت امري ايستا و بدون تغيير و دگرگوني است . هويت يك قسمت ثابت و يك قسمت متحول دارد. ما مي خواهيم بدانيم كه اين خودی يا من ملي كجاست و كجا بايد آنرا جستجو كنيم؟ ما در بحث هاي روانشناسي خودی يا منيت انسان را در درون آن و در نيروهاي بالقوه آن و در جنبه نمادينش مي‌بينيم. انسان موجودي است كه با نماد سرو كار دارد و نمادين است . بنابراين ما بايد منيت ملي و منيت جمعي خود را در فرهنگ ببينيم، زيرا فرهنگ به يك معنا يعني نماد. ما بايد منيت جمعي خود را در نمادهاي خودمان ببينيم. در اين نمادها هم بايد يك اولويت‌بندي بعمل آوريم ، بعضي از آنها بر بعضي ديگر تقدم دارند. ما در عرصه فرهنگ بين سخت افزار و نرم افزار تمايز قايل مي شويم . تعاريف متعددي از فرهنگ وجود دارد. تعريف كه من برگزيده ام تعريف مختصر، مفيد و جامعي است: فرهنگ يعني معرفت مشترك اين خودی است كه اين مؤلفه هاي مختلفي دارد. اين مولفه ها هم لايه هاي متفاوت فرهنگ را تشكيل مي دهند. عده اي از آنها، لايه زيرين هستند و بعضي لايه روبين . اگر بخواهيم بطور مختصر به لايه هاي اوليه يا زيرين اشاره كنيم، مي توان آنها را بدين صورت برشمرد: لايه فكر، لايه بينش ، لايه جهان بيني ، لايه باور. اينها لايه‌هاي زيرين فرهنگ محسوب مي شوند. لايه دوم، لايه ارزشهاست . پس ، آنچه از ناحيه فكر، بينش، ذهنيت و معرفت است در لايه اول قرار مي گيرند. آنچه كه از ناحيه ارزشهاست (ملاكهاي داوري شما نسبت به خوبي، بدي، زيبايي، زشتي و ...) لايه دوم را تشكيل مي دهد. لايه دوم متأثر از لايه اول است . لايه سوم، لايه الگوهاي رفتاري و هنجارهاست . لايه چهارم، لايه نمادها (به معناي نمادهاي كلامي و غيركلامي، يعني اعم از زبان كتابت و زبان گفتاري و نمادهاي غيركلامي مثل هنر، موسيقي، طراحي ، معماري و ...) است . نماد خودش في نفسه واجد ارزش نيست، بلكه معرف ارزشهايي است كه در پس آن نهفته است . اين نكته اي اساسي است هيچ وقت نبايد نماد را به عنوان سطح زيرين در نظر گرفت، بلكه نماد در خود ، باردار عناصر زيرين است . اين نكته اي است كه در اولويت بندي فرهنگ، به عنوان آن عنصر نمادين (ما) ي جمعي، بايد مورد توجه قرار بگيرد. اكنون، به پارادوكسهايي كه در مورد هويت وجود دارد مي پردازم، عليرغم اينكه، سعي كرديم تعريفي اجمالي از هويت بدست دهيم، اما هويت ماهيتي پارادوكيسكال ((تناقض نما) نيز دارد. همين امر باعث شده تعريفي مانع و جامع از هويت وجوداد نداشته باشد . در مورد پارادوكسهايي كه در مورد هويت وجود دارد، بايد به سه پارادوكس اشاره كنيم .

اولين پارادوكس هويت به اين ويژگي بر مي گردد كه هويت بطور همزمان حامل يك عنصر ايستا و يك عنصر پويا است . از يك سو، رجوع به مفهوم هويت بيانگر استمرار و تداوم خودی تاريخي است، اما از سويي ديگر، نبايد اين واقعيت را ناديده بگيريم كه هويت دائماً در معرض فرآيند باز تعريف و باز توليد است . مثلاً اگر زبان فارسي زماني اساس هويت ايراني بوده است ، معلوم نيست كه الان هم بتواند آن نقش را ايفا كند. بنابراين، بخاطر شرايط مجبوريم تعريف مجددي از هويت داشته باشيم . به خاطر اين پارادوكس است كه عده اي معتقدند پيوندها و تعلقاتي كه به هويت مربوط مي شوند محصول تفسيرهاي مجدد و نمادين از دنيا هستند و چون به شرايط تاريخي، نيازها، موقعيتها و بسترهاي (خودی متفاوت بر مي گردند تا حدي ناگريز گزينشي و بخشي غير خودی هستند. ما از ميان عناصر فرهنگي خويش دست به انتخاب مي زنيم، اين بدان معنا نيست كه آنها وجود ندارند، بلكه آنها وجود دارند، اما در واقع ما بعضي از آنها را مي بينيم و بعضي را نمي بينيم و اين به شرايط محيطي ما بر مي‌گردد. پارادوكس ديگر به هويتهاي چندگانه خودی مربوط مي شود. معمولاً افراد و گروههاي مختلف اجتماعي الزاماً به يك هويت وابسته نيستند و مي توانند هويتهاي مختلفي را پذيرفته باشند، مثل هويت قومي، هويت ديني ، هويت زباني، هويت ملي، هويت جنسيتي و هويت مربوط به گروههاي شغلي. بنابراين، يكي از معضلات هويت وجود هويتهاي مضاعف است . ليكن، بايد تلاش كنيم وجه اشتراك بين هويت گروههاي مختلف را پيدا كنيم و هنر بحث هويت هم اين است كه از لابلاي همه هويتهاي ظاهراً مضاعف، بتوان وجوه مشترك آنها را پيدا كرد. پارادوكس سوم به اين نكته بر مي گردد كه اگر ما بخواهيم بر هويت تكيه كنيم، چون هويت باردار احساس و ارزش است، با رفتار عقلاني تباين پيدا مي كند و رفتار عقلاني مستلزم برآورد سود و هزينه است . اما هويت در واقع باردار حفظ سنت مي باشد . پاسخ هاي متعددي به اين پارادوكس داده شده است . يك جواب اين است كه اصلاً توجه به هويت مربوط به گذشته و مربوط به تاريخ است ولي منافع اقتصادي هم همراه دارد؛ يعني اين طور نيست كه ما عقلانيت را بتوانيم صرفاً در رابطه با سود و هزينه‌اي كه خود مي‌شناسيم . سود و هزينه اقتصادي ببينيم . بايد دامنه و دايره اين سود و هزينه را فراتر و گسترده‌تر بگيريم و اگر گسترده‌تر بگيريم مي‌بينيم كه به هر حال ممكن است به ظاهر به يك امر اقتصادي برسيم . اما هزينه هاي فرهنگي زيادي را در قبالش پرداخته ايم . عده اي ديگر جواب مي‌دهند كه نه، آنچنان هم غيرعقلاني نيست و چون جنبه ارزشي و عاطفي دارد نمي‌توان گفت كه در آن پيامد عقلاني وجود ندارد.

اما در رابطه با تاريخچه هويت نيز ديدگاههاي مختلفي وجود دارد. عده زيادي وجود دارند كه نگاهي منفي به هويت دارند. اينها معتقدند كه چيزي بنام هويت اصلاً وجود ندارد و نگاه ذات گرايانه به هويت را نفي مي كنند و بر اين باورند كه هويت امري قراردادي است كه صرفاً به شرايط بر مي‌گردد و اين هم از زماني شروع مي‌شود كه گفتمان‌هاي استعماري؛ مطرح مي شود. در گفتمانهاي استعماري؛ غرب به منظور استعمار و گسترش نفوذ خود به عالم مفهومي بنام بربريت و توحش را مي سازد. شرقيها نيز در واكنش به اين عمل غربيها و مفهوم شرق شناسي كه به خاطر همين گفتمان استعماري شكل گرفته است، دچار نوعي شرق شناسي وارونه مي شوند و (غربي) را براي خودشان در توهم ساخته و دائم عليه آن به ستيز مي پردازند. اين بحثهايي است كه مطرح مي شود و تا حدي متأثر از پست مدرنيستها، از جمله ميشل فوكو كه خود، خودی و و غير خودی ديگر را مطرح مي كند، مي باشند. از اين سبب لازم است بگوئبم كه عنصر متحول هويت است وامري غيرذاتي و تقريباً قراردادي و متكي به شرايط است؛ اما مي توان قرائتي ذات گرايانه هم از هويت داشت . قرائت ذات گرايانه به همان خود يا غير خودی فرهنگي بر مي گردد؛ يعني آن چيزي كه باقي مانده است. بعد از طرح اين مقدمه، حالا مي خواهم به اصل بحث بپردازم . مورخان و ايران‌شناسان بزرگ در خصوص هويت قومی چه مسئله اي را مطرح كرده اند؟ آن قسمتي كه نمادين است، آن قسمتي كه ما آن را درك ذات گرايانه و نه درك قراردادي مي ناميم، چيست، ما بايد چه چيزي يا چيزهايي رادر دستور كار خود و در دستور كار سياست‌گذاري‌هاي فرهنگي مان قرار دهيم؟ وقتي به تاريخ گذشته خويش نگاه مي كنيم هر قرائتي كه ما انتخاب كرده ايم و با فرهنگ و شرايط روحي ما بيگانه بوده، ناكام مانده است . اين به معناي پذيرش مطلق فرهنگ يا سنت هم نيست، بلكه بدين معناست كه فرهنگ و سنت را نبايد ناديده و دست كم گرفت.

همانطور كه مي‌دانيد بعد از جنگ جهاني دوم، كه مسئله عقب ماندگي كشورهاي در حال توسعه در دستور كار قرار گرفت، مفهومي بنام فرهنگ توسعه ابداع شد. پيش فرض اين مفهوم اين بود كه اگر غرب به توسعه رسيده است به مقتضاي فرهنگ خاصي بوده و شرق نيز براي توسعه يافتگي بايد همان فرهنگ را در دستور كار خودش قرار دهد. اما به علت ناكاميهايي كه به اصطلاح ديدگاه نوسازي و فرهنگ توسعه ايجاد كرد، يونسكو دهه 1987 تا 1997 را به عنوان دهه توسعه فرهنگي نام مي‌نهد، يعني . بيش از آنكه فرهنگ خود را با توسعه وفق دهد، توسعه بايد خودش را با فرهنگ وفق دهد. هر توسعه اي كه فرهنگي نباشد ناكام مي ماند. ژاپن از يك الگويي بهره مي گيرد كه كاملاً با الگوي معرفتي و فكري غرب همخواني ندارد.

البته، ممکن است سرمشق هايي از آنجا گرفته باشد، ليکن آنها را بومي کرده است . ژاپنيها بر عکس غربيها که فرد گرا هستند بسيار جمع گرا هستند. بر خلاف به اصطلاح الگوي اکتسابي که در غرب حاکم است، در شرق الگوي انتسابي حاکم است . بر خلاف عام گرايي حاکم در غرب، آنها (ژاپنيها) به شدت خاص گرا هستند و حتي گفته مي شود که خود غربيها هم عام گرا و اکتسابي نيستند، در آنجا هم جنبه‌اي از خاص گرايي و جنبه هايي از به اصطلاح روشها و منش هاي انتسابي وجود دارد.
اما هويت افغاني يا افغانستاني چيست؟ چه کساني در اين خصوص صحبت کرده اند؟ هويت افغاني را نبايد با هويت ملي خلط کرد. سير بحث را عرض مي کنم . ابتدا راحع به هويت افغاني سخن خواهم گفت . سپس پيرامون اشتراکاتي که بين آيين های گذشته ما ، مانند ، بوديسم، زرتشت و اسلام هست، مطالبي را بايد عرض کرد. انگاه به انسان شناسي عرفاني به عنوان يکي از لايه هاي زيرين هويت اشاره کرده و متعاقباً در مورد نسبت هويت افغاني با هويت ملي بحث خواهم کرد. هويت افغانی با هويت ملي يکي نيست و نبايد آنها را با هم مشتبه کرد. اما اين به معناي نفي ارتباط وثيق بين اين دو در حوزه فرهنگي افغانستانی نيست . بايد دانست که از چه زمان و از کجا مفهوم افغانی در تاريخ افغانستان شکل گرفت؟ مفهوم افغان ، که باعث شده است که اگر همه ما درك واحدي از آن داشته باشيم، از چه وقت شکل گرفته است. چرا ما افغان ها که به اصطلاح وگونه نمادين جمع گرا هستيم، فردي عمل مي کنيم و چرا غربيها و امريکايی ها با وجود اينکه فردي هستند، جمع گرايانه عمل مي کنند؟ اين دو بايد به عنوان يك فرآيند بشر شناسی بيلوژيکی مورد بررسي قرار گيرند. اما در مورد آن تفکر (ما) يي بنظر من بهترين سند شعر مولاست؛

منبسط بوديم و يك گوهر همه
بي سر و بي پا بوديم آن سر همه
چون به صورت آمد آن نورسره
شد عدد چون سايه هاي کنگره
کنگره ويران کنيد از منجيق
تا رود فرق از ميان اين فريق

بعضي از دوستان از اين شغر يك قرائت و تفسير کثرت گرايانه مي کنند. اما اين اصلاً شد تکثر گرايي است . ما يکي هستيم، يك کل هستيم، اين تکثرها را بکشنيد، ما يك منسجم و واحد هستيم . چه بر تاريخ گذشته کشور ما که ما شاهد فاصله گيري رفتار از باورهاي ، تاريخی، فکری، سياسی، اجتماعی و عرفاني هستيم ؟ بنظر من، بخشي از آن به گسست سنت و مدرنيزم بر مي گردد. ما سنتمان را مدرن نکرديم بلکه ميل داريم مدرنيزم ديگري را به ميان بياوريم، چه در نظامهای سياسی اجتماعی گذشته و چه در شرايط کنونی و آن را به سنت تاريخی خود تحميل کرديم . ما سنت را مورد نقد و نقادي قرار نداديم و نيامديم با تکيه بر ارزشهاي خوب سنت، ارزشهاي بد سنت را نابود کنيم و در واقع، ما کل سنت را کنار گذارديم و گفتماني را اختيار کرديم که حاصل آن اين گسستها شد . شما در زندگي روزمره خود بشدت شاهد اين گسستها هستيد . مثلاً در رفتارهاي روزمره افغان ها ، تعارف زياد وجود دارد. اين حکايت از ادب است و خوب است . در فرهنگ ما زشتي زيادي وجود دارد. مثلاً عده زيادي در گفتار چيزي مي‌گويند، اما در عمل چيز ديگري انجام مي دهند. مثلاً از فردي که از خارج آمده سؤال می کنند نظرات راجع به کشورت افغانستان چيست؟ در جواب مي گويد: در افغانستان همه چيز بستگي به تصادف دارد و خداوند اين روز را بر سر ما آورده است، که اين حرف خود درست نيست و خلاف ذات و صفات آفريننده است. واقعاً اين همه بي نظمي ما به کجا بر مي گردد. در گذشته، عهد و پيمان ما، خدا داشته است. حالا چرا اينقدر عهد شکن و بي نظم هستيم؟ اين را بايد آسيب شناسي کرد و هيچ فرهنگي و هيچ جامعه اي را نمي توان با تکيه بر زشتيها و حقارت فرهنگي به حرکت واداشت .مثلن در ميان مردم ما خيلي از کسانيکه نماد مذهبي نداشتند و نماد کاملاً غربي داشتند و يا خود ها سياسيون و روشنفکر می گفتند ، وقتي که چشمشان به خانه کعبه افتاد وگويا بخاطر حج بيت‌الله رفتند واقعاً هق هق گريه مي کردند و گريه هاي آنها توجه همه را به خود جلب می کند. و شايد اين عمل را از کساني که نماد مذهبي داشته اند خيلي مشاهده نکرده باشيم . اين به کجا بر مي گردد؟ اين همان هويت ديني و عرفاني است . همه افغان ها ديندار هستند. اگر بخواهيم در يك کلمه به اين سؤال پاسخ دهم که هويت افغانی چيست ؟ مي گويند (دينداري) و تلفيق دين و سياست که از فلسفه تاريخ خراسانی و آريايی است . نبرد حق عليه باطل است و نقشي که انسان در ياري رساني به نيروهاي يزدانی عليه ا شيطانی دارد. اين وجه مميزه آن هاست . معمولاً وقتي که بحث هويت ملي مطرح مي شود مي گويند که مثلاً نژاد يا قوميت اصلاً نمي‌توانند عنصر هويت ملي باشند. هويت ملي پديده اي است که به 200 سال اخير مربوط است و ريشه آن به غرب و ملي گرايي بر مي گردد. عناصر هويت ملي را موارد زير بر مي شمارند. سرزمين مشترك، منافع مشترك، منافع دفاعي، امنيتي و اقتصادي مشترك، حقوق و دولت مشترك و يك حس روانشناختي فردي و جمعي . سؤال اين است

كه آن حس روانشناسي فردي و جمعي از كجا نشأت مي‌گيرد، چه چيزي آن حس تعلق را ايجاد مي كند. هيچ وقت سرزمين به تنهايي حس تعلق ايجاد نمي كند. حس از جنس ارزش و عاطفه است . وقتي كه شما در گرو منافع اقتصادي باشيد، هيچ وقت به آن حس جمعي كه جنبه عاطفي و ارزشي دارد، نمي‌رسيد. ايرادي كه بر ماركس وارد است اين است كه وي معتقد است طبقات مي‌توانند به خودآگاهي برسند.) اگر طبقه بر اساس اقتصاد تعريف شود با توجه به اينكه اقتصاد ريشه در عقلانيت دارد و عقلانيت هم برآورد سود و هزينه است، اين هيچ گاه به خودآگاهي تبديل نمي شود. زيرا،خودآگاهي از جنس ديگري است . نمي توان آن مباني حس و عاطفه فردي را در اينها جستجو كرد . البته نميتوان منكر اين عناصري كه براي هويت ملي مي شمارند نيستيم. ولي بايد گفته شود كه ممكن است يك نفر تابعيت كشورش را داشته باشد و هويت ملي نداشته باشد،اما هويت كشوری را داشته باشد . او تبعه جاي ديگري شده است . يعني ديگر در دولت با ما اشتراك ندار،اما هنوز شهروند كشورش است و از آن حق محروم ساخته نه شده است. پس صرفاً نمي توان گفت كه عناصر هويت ملي سرزمين مشترك يا دولت مشترك است . اينها نمي توانند عنصر هويت ملي باشند و نمي توانند آن احساس عاطفي را ايجاد كنند.

هویت به معنی "چه کسی بودن" است و از نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن و شناسانده شدن به چیزی یا جایی برمی‌آید. این حس تعلق، بنیادی ذاتی در وجود انسان دارد. برآورده شدن این نیاز، "خودآگاهی" فردی را در انسان سبب می‌شود و ارضای حس تعلق میان یک گروه انسانی، خودآگاهی جمعی و مشترک یا هویت بومی یا ملی آن گروه انسانی را تعیین می‌کند. لذا هویت در قالب فردی و ملی قابل تعریف است. هویت فردی شامل ویژگیهای شخصیتی یک فرد است که این ویژگی ها موجب تمایز او از دیگری می شود. در حقیقت ابعاد مختلف شخصیت یک فرد هویت آن فرد را مشخص می کند. و اما هویت ملی عبارتست از باز تولید و باز تغییر دائمی الگوی ارزشها، نمادها، خاطرات، اسطوره ها و سنتهایی که میراث متمایز ملتها را تشکیل می دهند. هویت ملی مفهومی است که سعی می کند تعارضات موجود در هویت های گروهی را به نوعی کاهش داده و آنها را در ذیل یک هویت بالاتر یعنی هویت ملی همگرا سازد. از اینرو هویت ملی در نهایت جنبۀ غالب و مسلط دارد و سایر خرده هویت ها در ذیل آن قرار می گیرند.

هویت ملی از وجوه مختلفی به قرار زیر برخوردار است:

- **خانواده**
- **زبان**
- **دین و آئین**
- **زادگاه و سرزمین**
- **تاریخ**
- **ایدئولوژی، سنت‌ها و ارزش‌ها**
- **باورها و رفتارها**
- **دانش و فنون**
- **خودآگاهی و خودیابی که از نحوه ترکیب مولفه‌های پیشین پدید می‌آید.**

هویت، مجموعه‌ای از تعلقات مادی و معنوی انسان است که اصول آن از قبل شکل گرفته‌اند. ” اگر امروز از هریک از ما بپرسند که ”تو کیستی؟” (یعنی بخواهند که شما هویت خود را در برابر یک پرسش توضیح دهید)، هر یک پاسخی را که برگرفته و متاثر از اصالت، ذهنیات، تربیت و بافت فرهنگی‌مان است، بیان می‌داریم، از جمله: ”من افغان هستم“، ”من تاجیک هستم“، " من پشتون هستم"، " من اوزبک هستم هست"، " من هزاره هستم" ،" من ایماق هستم"، من انسانم“، ”، ”من مدیرم“، ”من جوانم“، ”من اندیشمندم“، من هم یک بنده خدا مثل بقیه هستم“، و امثالهم. حال ما کدام پاسخ را می‌دهیم یا با چه اولویتی هریک را می‌گوییم همراه با درک این نکته که با چه لحنی (افتخار، سرخوردگی، احترام، بی‌تفاوتی و غیره) آن را بیان می‌داریم و اینکه در شرایط مکانی و زمانی مختلف، کدام پاسخ را می‌دهیم، در مجموع معرف هویت شخصی و فرهنگی ما است. از اینرو هویت فرهنگی نه تنها حول محورهایی همچون مرز جغرافیایی (سرزمین)، دین و مذهب، باورها و سنن فرهنگی، و زبان مشترک قا بل تعریف است بلکه از زوایای دیگری مانند اینکه ”ما چه کاره‌ایم“، ”از کجا آمده‌ایم“، ”برای چه آمده‌ایم“، ”چه نباید بکنیم“، ”چرا اینگونه‌ایم“، و ”به کجا خواهیم رفت“ یا ”به کجا باید برویم“. پاسخ افراد مختلف به این پرسش‌ها، متفاوت و دارای سطوح مختلف است.

جوانان، هویت و فهم هویت شناسی: هویت از واژه های پر معنای ادبیات نوجوانی و جوانی است. معنای این عبارت همزمانی آغاز تأمل و تفکر درهویت خویش و شروع نوجوانی است. پدیده ای که بعدها و در سالهای جوانی به صورت تکوین هویت یا بحران هویت ظاهر می شود. لذا مهمترین سالهای زندگی یعنی دوران نوجوانی و جوانی عرصه تجلی شکل گیری و یا از هم پاشیدگی هویت است ویا بعبارتی زمان شکل گیری شخصیت اوست. ریشه های تاریخی ، ادبی و زبانی و قومی بر هویت فرد تاثیر گذار بوده و او را می تواند سرخورده یا سرافراز سازد. نگاه به گذشته با چشم اندازی امیدوارانه به آینده می تواند در جوان شور و شوق بی پایانی ایجاد و آنرا بسوی شناخت هویتش یاری سازد .اگر گذشته و تاریخ و ادبیات و زبان و قومیت ها را از یک فرد بگیرید او دیگر هیچ چیز با ارزشی نخواهد داشت تا به آن ببالد و اگر اینچنین شد زمینه های پذیرش فرهنگ های دیگر را خواهد یافت . اینجاست که سرآغاز تحولات فرهنگی و سرگشتگی هویت ها آشکار خواهد شد . مشکل‌ترین موضوع هم در دوران جوانی رشد شخصیت و تثبیت هویت و یا شکل گیری شخصیت اوست. در شروع بزرگسالی باید برنامه‌ریزی کند که قادر به تشخیص و پذیرش نیروهای متضاد در شخصیت خود بشود و راه‌های موثرتر، راه های کنترل خویش را بشناسد.چگونگی تثبیت هویت در جوانی به وقایع مهم در زندگی فرد در ایندوره بستگی دارد. به عنوان مثال هویت شغلی و اجتماعی کسی که پس از تحصیلات دبیرستانی به یکی از رشته‌های معلمی وارد می‌شود، با کسی که به یکی از رشته‌های مهندسی وارد می‌شود. متفاوت خواهد بود این هویت‌های گوناگون بطور مسلم تاثیرات خودرا بر چگونگی سایر جوانب هویت افراد نیز به جای خواهند گذاشت.اگر درسال‌های کودکی و نوجوانی خانواده بیشترین تاثیر را بر شکل‌گیری هویت بر عهده داشت،اینک در دوره جوانی ، محیط زندگی اجتماعی و خود جوان نقش اساسی در تثبیت هویت ایفامی‌کند. به نظر می‌رسد که تحولات رشد دوره جوانی ، بیش از آنکه نتیجه یک تکامل تعامل میان موجود زنده و محیط باشد، یک مجموعه تغییرات پی در پی متاثر از عوامل محیطی است. امروز کمتر کسی را می‌توان یافت که فکر کند رشد شخصیت همراه با کامل شدن رشد بدنی متوقف می‌شود. تقویت زمینه های تبادل فکری و هم اندیشی با نسل جوان به منظور درک مشکلات و معضلات درونی آنان و پاسخ به پرسشهای بنیادین و توسعه مناسبات میان والدین و فرزندان از حیث عاطفی ، روحی و کلامی به منظورجلب اعتماد نسل جوان و در نهایت گرایش به الگو پذیری با هدف تحکیم هویت خانوادگی آنان و ایجاد تقویت زمینه هایی که به کمک آن نوجوان و جوانان قادر به تفکر منتقدانه نسبت به فرهنگ بیگانه شوند. از اینروهویت فرهنگی مسئله ای است که می تواند درحالات و شرائط مختلف در انسانها و جوامع مورد تهدید و مخاطره قرار گیرد بعنوان مثال گاهی جامعه ای با توجه به فضای نا مناسب فرهنگی، اجتمائی و یا اقتصادی که در آن قرار دارد مورد تهدید قرار می گیرد و با انزجار از فرهنگ خود از درون تهی می شود، از اینرو برای نجات خود خواسته یا نا خواسته بدنبال الگوهای فرهنگی اجتماعی بیرون از مرزها و حیطه خود می گردد و کم کم باورهای فرهنگی خود را از دست داده و جاذبه های فرهنگ غیر خودی، به او هویت می بخشد. شکل گیری هویت چه بسا از درون رحم برای انسان آغاز می شود و هویت انسان هیچ گاه تثبیت نمی شود چرا که همیشه انسان در چالش های زندگی با تکامل هویت خویش دست و پنجه نرم می کند. اینکه هویت ملی سطح بالاتری از هویت شخصیتی است جای بازاندیشی دارد و باد ژرفتر مورد بررسی قرار گیرد. هویتی که پیرامون آن سخن می گوئیم، هویت مجازی و یا اعتباری ماست که قابل کم و زیاد شدن و قابل تغییر و فقط در حد روزمره کاربرد داره اما هویت حقیقی و ذاتی انسان یک جوهر غیرقابل تعریف به وسیله ذهن ،بلکه قابل زندگی است. این هویت نه قابل تغییر است و نه کم و نه زیاد می شود . به نظر بزرگان معضل بشر در طول تاریخ زندگی با هویت ذهنی و فکری و راه رهایی زندگی با هویت ذاتی ماست.

هویت چیست و ما دارای کدامین هویت هستیم ؟ : هویت یک مقولۀ فرهنگی است. اقوام ساکن در افغانستان، با مشخصاتِ فرهنگی از یکدیگر متمایز اند. وجه تمایزِ زیرگروه‌ها نیز فرهنگی است. زبان، دین، مذهب و عنعنات و سنن شاملِ مقولۀ فرهنگی اند. وقتی از هویت مشترک سخن به میان می‌آید، جز مظاهر فرهنگی مشترک، چیز دیگری فرا روی ما نمی‌آید. البته به قولِ لیندا مارتین آلکوف «باید به این واقعیت اذعان کنیم که نژاد برای مدت طولانی واقعی بوده است»؛ اما امروزه هیچ‌گونه پذیرش معنایی، بنیان زیست‌شناختی یا مشروعیتِ فلسفی ندارد. نقل وجیزۀ دیگر از آلکوف انسان را شگفت‌زده می‌سازد: «شاید نژاد با تفاوت‌های ارثی هم‌بسته‌گی و پیوند نداشته باشد، اما مسلماً با تفاوت‌های آماری بسیار مهم سطوح دستمزد، سطوح بیکاری، سطوح فقر، و احتمالِ زندانی نشدن ارتباط دارد». این کلیت از شرایطِ زنده‌گی غرب به دست آمده، با این حال آن‌چه را بازگو می‌کند، مورد تأیید عموم دانشمندان (دانشمندانِ مختلفِ علوم انسانی) قرار دارد: نژاد نیز یک مؤلفه فرهنگی است. ایده‌های نژادی اساساً در مقامِ بیانِ تفاوت میانِ افراد هستند؛ از این منظر، مقولاتی از قبیلِ نژاد و قومیت به بهترین وجه به عنوانِ هویت های سیاسی تلقی می‌شوند که گروه‌های مسلطِ پیشرو و هم گروه‌های پیرو، برای مشروعیت و تقویتِ هویت‌های اجتماعی و منافع‌شان از آن‌ها استفاده می‌کنند.

با این حال، باید توجه داشت چارچوبِ فهم . حتا اندیشمندان . را ادبیات و فرهنگ عامه تشکیل می‌دهد؛ چندان‌که از دید این دسته، هویت قومی امری طبیعی جلوه می‌کند، چنانچه که ظاهر فیزیکی را که همان مبنای هویت قومی و نژادی و ایدیولوژی ملی‌گرایی است، مفاهیم ثابت و لایتغیر می‌پندارند. به عقیدهٔ فوکو: آن‌چه عمل‌کردِ دانش طبی را در قالبِ عینی آن تعریف می‌کند، رویارویی طبیب یا پزشک و بیمار نیست، مواجههٔ یک رشتهٔ علمی و یک تصور هم نیست؛ بلکه عبارت است از وجه مشترک سیستماتیکِ دو مجموعهٔ اطلاعات... که تلاقی آن‌ها واقعیت فرد را به صورتِ نوعی وابسته‌گی تفکیک‌پذیر، آشکار می‌سازد. بر این اساس، مشاهده‌پذیری خود نمی‌تواند علتی برای تبیین توسعهٔ رده‌بندی‌های نژادی باشد. وضوحِ تفاوت نژادی . یعنی تأکید بر نوعِ مو، شکلِ بینی، و رنگِ پوست . نوعی تمایزِ ساخته‌گی است. آموزه‌های دینی نیز با تأکید بر این‌که همهٔ بشریت از یک پدر و مادر است، بر بی‌اعتبار بودنِ زیست‌شناختی مفهوم نژاد صحه می‌گذارد. اصطلاحِ نژاد با هیچ‌گونه رده‌بندی مهمِ زیست‌شناسی متناظر نیست و هیچ شیوهٔ مفیدی برای مرتبط ساختنِ طبقه‌بندی‌های نژادی فعلی . از نوعِ سفید، زرد، سیاه و سرخ . به بسامدهای ژنتیکی، تفاوت‌های ارثی یا هرگونه تفاوت زیست‌شناختی مهم انسانی وجود ندارد. (آلکوف) اما اذعانِ آموزه‌های دینی بر واقعیت‌هایی چون قومیت و قبیله، تأکید بر تمایزِ فرهنگی گروه‌های انسانی است. در حالی که تمایزاتِ مذکور نیز سبب برتری‌جویی شده نمی‌تواند، اما مبنای تشکلِ گروه‌های بزرگ‌تر یا پیشرو، از گروه‌های کوچک‌تر یا پیرو قرار گرفته می‌تواند. تأکید عده‌یی بر این امر که همهٔ ساکنانِ افغانستان «افغان» اند، مبنای زیست‌شناختی ندارد، چون کثرتِ تباری دسته‌های مختلفِ قومی افغانستان، به هیچ کس پوشیده نیست . و نه مبنای فرهنگی؛ چون در این مورد نیز اختلافِ زبانی اقوام کاملاً روشن است. اینان همان طوری که گفتیم با طرحِ مقولهٔ سوم، غیر از نژاد و قوم، یعنی ملیت که معادل با هویت است، به طورِ آشکاری دست به فریب‌کاری می‌زنند. افغان جزو مقولهٔ قوم است و مصداق آن از نظرِ تاریخی و جامعه‌شناسی فرهنگی، کاملاً شناخته است. حال دسته‌ها و گروه‌های انسانی را که از نظرِ تاریخی و جامعه‌شناسی فرهنگی، در این مقوله جا نمی‌گیرند، چه‌گونه می‌توان افغان خواند؟ اگر افغان همان ملیت (Nationality) است، آیا می‌توانیم از کسانی که . در عینِ افغان بودن . تبعهٔ افغانستان نیستند (فی‌المثل شهروندانِ پاکستان و هند هستند) سلبِ هویتِ افغانی کرد؟ کدام یک افغان اند؛ پتان‌های هند، پشتون‌های پاکستان، یا اوزبیک‌ها و هزاره‌ها و تاجیک‌های افغانستان؟ البته با این حال، افغان یک هویتِ فرهنگی است و به نوبهٔ خود، زیرمجموعه‌هایی دارد که مهم‌ترین‌شان افغنه، پتان و غلزایی است. زیرمجموعه‌های کوچک‌تر دیگر که از گروه‌های نژادی هندی و دارد یک تشکیل شده‌اند، مجموعاً زیرمجموعهٔ زبانِ مشترکِ افغانی یا پشتوی جدید را می‌سازند. اینان نژادِ مشترک ندارند، یعنی به نیای واحد نمی‌رسند. این حقیقت را ابتدا نویسنده‌گان و شاعرانِ افغان چون خوشحال خان ختک، محمد حیات خان افغان، افضل خان ختک، شیرمحمد خان گنداپوری و دیگران، و سپس محققین سایر ملل چون الفنستن، بیلیو وفری و غیره به تفصیل بیان کرده‌اند.

با این حال، همان‌طوری که گفتیم، مرزهای «ظاهر فیزیکی (Phenotype)»و هویت‌های فرهنگی، ثابت و لایتغیر نیستند؛ چنان‌که در مثالِ افغان مشاهده کردیم. در کنارِ دسته‌هایی با میزات ظواهر فزکی هندی و غیره، دسته‌هایی با تبار و زبانِ مشخص ایرانی نیز زبانِ افغانی را فرا گرفته، هویت افغانی یافته‌اند. اقوامی چون اورمری (که پیر روشان از آن قوم است)، تاجیک‌ها و فرملی‌ها، دهگان‌ها، دهوارها (در کنر، لغمان، ننگرهار، ارگون، گردیز، باجور، پشاور، سوات، زابل، قندهار، هلمند، قلات بلوچستان، پنجکور، کویته، بادنی و غیره)، هزاره‌ها (در ایبت‌آباد و اطرافِ قندهار)، ترک‌ها در زابل و غیره. اما جغرافیا و کاربردِ این افغان سازی محدود است. سیرِ معکوسِ این عملیه بسیار گسترده و چشم‌گیر است. اگر در ادوارِ پیشین تاریخ، دِه‌نشین شدن یا دهگان یا دهوار بودن به معنای فارسی‌گویی بود، امروزه شهرنشین شدن همان مفهوم را دارد. افغانستانِ قرون هشتم تا دوازدهم هجری/ منطقهٔ مسما به پشتونستان کنونی) پا فراتر گذاشته است. بسیاری از جزایرِ افغانی که بیرون از آن حدود . یعنی در قلمرو خراسان . ایجاد شده، حداقل دو زبانه شده‌اند. بگذریم از این که زبان میانجی همهٔ اینان، فارسی دری است.

با استناد به دو احصاییه . یکی از الفنستن در اوایلِ قرن هجدهم و دیگری از فیض‌محمد کاتب در اواخرِ دههٔ سومِ قرنِ بیستم، افغانی یا پشتو، زبان حدودِ ثلثِ مردم سرزمین افغانستان را تشکیل می‌دهد. در حالی که زبان مادری حدودِ پنجاه‌وپنج درصدِ مردمِ این خطه، فارسی دری است. زبانِ مادری هزاره‌ها، تاجیک‌ها، قزلباش‌ها، بیات‌ها، افشارها، بخشِ اعظمِ عرب‌ها، فرملی‌ها و دیگران فارسی دری است. گذشته از این‌که فارسی دری، زبانِ میانجی برای افهام و تفهیمِ اقوامِ گوناگون است؛ زبانِ اداره، زبانِ سیاست، زبانِ شعر و فرهنگ تمامِ اقوامِ ساکن در این کشور است. از نظرِ تاریخی، سرزمین افغانستان یکی از مولفه‌های مهم تشکلِ زبانِ ادبی و فرهنگی عصرِ اسلامی «یعنی فارسی دری» را تشکیل می‌دهد. اکثریت قریب به اتفاقِ متونِ کهنِ فارسی . مربوطِ قرونِ نخستین عصرِ اسلامی . در این سرزمین و به دستِ فرزندانِ این سرزمین . صرف‌نظر از این‌که چه

تباری داشته‌اند . نوشته شده است. نوابغِ بزرگی که اشتهارِ جهانی دارند، چون ابن سینا، سنایی، جلال‌الدین بلخی و ده‌های دیگر در این خطه زاده شده، به همین زبانْ نوشته و سروده‌اند. حتا در قرون معاصر که بر اثرِ مسامحهٔ ما و نیّتِ سوءِ انگلیس و قاجار سرزمین خراسان، افغانستان خوانده شد، مع‌الوصف شاهان و زمامدارانِ افغانی‌تبار آن را .کماکان .خراسان خواندند، و شعرا و نویسنده‌گان بزرگِ فارسی این خطه نیز افغان‌تبار بوده‌اند: کسانی چون طرزی (پدر و پسر)، مستغنی، پژواک، خلیلی، الهام، لایق، حبیبی و دیگران. این امر نشان‌دهندهٔ آن است که از یک طرف، این زبان، زبانِ قومِ خاص نیست؛ زبانی است که از آغازِ ورودِ اسلام به این سرزمین، با آن آیین مقدس عجین شده و وسیلهٔ آموزشِ آن دینِ آسمانی قرار گرفته. در شرق تا برما و اندونیزیا، در غرب تا بوسنی و البانیا؛ و در شمال ترکان با این زبان کلام وحی را دریافتند و هر یک به نوبهٔ خود با این زبان اثر آفریدند. به‌راستی ستیز و دشمنی با این زبان از روی تعقل و انصاف است، یا تعصبِ کور و جاهلانه؟ در صورتی که هویت مقولهٔ فرهنگی است و زبان مهم‌ترین مولفهٔ تشکیل‌دهندهٔ آن است (مولفهٔ مهم دیگرِ آن دین است که در آن اشتراک تقریباً تام وجود دارد)، آیا عقلانی نیست که هویتِ مردمانِ این سرزمین، با زبانِ مشترک‌شان مرتبط باشد. والّا اگر هویت را مرتبط به مقوله‌های تاریخ و جغرافیا بشناسیم، و فراموش نکنیم که نامِ این سرزمین خراسان است، و این نام در عینِ حالی که اسمِ هیچ‌یک از اقوام ساکن در آن را در بر ندارد، تاریخ همهٔ آنان را در سینه دارد.

بحران هويت چرا و چگونه رخ می دهد ؟ : جدي ترين بحراني كه یک شخص با آن مواجه مي شود در خلال شكل گيري هويت رخ مي دهد. اين بحران بدان جهت جدي است كه موفقيت در رويارويي با آن پيامدهاي بسياري داردو شخص كه فاقد یک هويت متشكل است در خلال زندگي بزرگسالیش با مشكلات متعددي مواجه خواهدشد "اريكسون" خاطر نشان مي سازد كه براي هر فردي امكان دارد بحران هويت روي دهد و منحصر به دورة نوجواني يا جواني نيست ، از نگاهي ديگر بحران هويت اين گونه تعريف شده است : ”عدم موفقيت يک نوجوان در شكل دادن به هويت فردي خود ، اعم از اينكه به علت تجارب نامطلوب كودكي و يا شرايط نامساعد فعلي باشد ، بحراني ايجاد مي كند كه بحران هويت يا گم گشتگي نام دارد. “ (شرفي 1381 : 18) از ديدگاه دكتر ”خداياري فرد“ بحران هويت هنگامي آغاز مي شود كه فرد نتواند ارزشها ونظريات والدين را به ميزان قابل توجهي با ارزش ها و عقايد دوستان ،همسالان و ساير افراد مهم در زندگي نوجوان بپذيرد و عمل نمايد و خود نيز نداند كه كدامیک از اين ديدگاهها با ارزش ها و معيارهاي او تطبيق مي كند و كار هويت يابي برايش دشوار و طولاني مي گردد چون نمي تواندهويتي واحد براي خود كسب نمايد و احتمالاً دچار بحران هويت مي شود . (1380 : 42)
در بحران هويت ، نوجوان شديداً دچار اضطراب و ناراحتي ذهني است به صورتيكه نمي تواند جنبه هاي مختلف شخصيت خويش را در یک خويشتن قابل قبول و هماهنگ ، سازمان دهد . به هنگام بحران هويت نوجوان در سه مورد يا بيشتر از موارد زير دچار شک و ترديد است .

- **اهداف بلند مدت و شخصيت ساز**
- **انتخاب شغل ، پيشه وحرفه**
- **الگوي رفاقت، رقابت و يا برابری**
- **رفتارهاو تمايلات جنسي و جسمی**
- **تشخيص ديدانداز های دينی و مذهبی**
- **نظام ارزش هاي اجتماعی و شيرازه اخلاق**
- **تعهد گروهي ، دسته ای، قومی و جمعی**

جيمز مارسيا (J.Marcia) با دقت بر روي نظرية" اريكسون" كاركرد و طرحي ارائه داد كه مراحل آن شامل تصميم هويت منفي نه سردر گمي در هويت مي باشد . مطابق نظر مارسيا بزرگسالان هويت ها و اعتقاداتشان را كشف مي كنند و با ارزشهايشان متعهد مي شوند (Internet) .
” بحران هويت “از ديدگاه دكتر عبدالهي (1375) به معناي گسستن و بيگانه شدن انسان از اصل و جوهر خويش و پيوستن به اصل و جوهري ديگر و نيز تعدد يا تنوع و تعارض هويت هاي جمعي كوچك و خاص گرايانه وضعيت هويت جمعي عامه در درون يك جامعه و در بر گيرنده آن چيزي است كه جامعه و افراد در فرآيند گسستن ها و پيوستن ها با مشكل و ابهام روبرو مي سازد. ”از ديدگاه ايشان ، اين مساله كه در تاريخ اكثريت جوامع ديده مي شود به دنبال انقلاب علمي و تكنولوژيكي نيمه دوم قرن بيستم و وقوع بحران در نظام هاي سرمايه داري و سوسياليستي و بازتاب آن در كشورهاي وابسته به آنها و نيز كشورهاي در حال گذر ، هر چه بيشتر وسعت يافت و شكل پيچيده تري به خود گرفت . در كشور ما به عنوان جامعه اي

در حال گذر که ساختارهاي اقتصادي ، سياسي و فرهنگي آن در حال دگرگوني است نيز اين مساله به چشم مي خورد که زمينه گرايش به بيرون از جامعه و سبب جذب آنان به هويت هاي غير ملي شده است . (عبدالهي ، 1375 : 129 . 125)

هويت و خويشتن : خويشتن شناسي معماي بزرگ زندگي ماست . خويشتن شناسي شامل من کيستم ،به کجا مي روم ،چه مي کنم مي باشد ، خويشتن شناسي بخش اساسي هويت ما را تشکيل مي دهد . تا مادامي که ندانيم چه مي کنيم و به کجا مي رويم و از زندگي چه مي خواهيم ، نمي توانيم هويت واقعي خود را تشکيل دهيم بايستي ياد بگيريم و در زندگي خويش تعقل کنيم و به عبارت ديگر به اين درجه از خود آگاهي برسيم که به اين سئوالات بدرستي جواب دهيم و گرنه نمي توانيم هويت واقعي خود را شکل دهيم . هويت اجتماعي بدون "خود" نا موجه است . مفهوم خود با مفاهيم اجتماعي و هويتي که شخص با آن درگير است ، همراه است ، حقيقت وجود ما هماني نيست که هستيم بلکه چيزي است که از خويشتن مي سازيم آنچه فرد را مي سازد وابسته به اعمال و رفتارهاي سازنده اي است که فرد در پيش مي گيرد خود فهمي منوط به نيت باطني و اساسي تري است که در ساخت و باز ساخت مفهومي منسجم نتيجه بخش براي هويت شخص نقش دارد. هر خود منفرد ، مرکز تجسم يافتة سيهري اجتماعي از خود و ديگران است . کانون آمد و شدهاي دروني – بيروني و دائمي و داده –ستانده هاي تبادلي که برخي از آنها در خود حک مي شوند و برخي نيز نمي شوند . دشواری های هويت يابي: جستجوي هويت، همواره با سايه‌اي از ابهام، نگراني و ترديد همراه است. نوجوان درصدد است تا در دنياي پرازدحام و شديداً متغير، جايگاه خود را بيابد و هويتي از خويش به دست آورد. نوجوانان هويت موردنظر را آن گونه که مايل هستند، به وجود مي‌آورند و به اين سئوال هميشگي پاسخ دهند که ما کيستيم؟ و براي چه زندگي مي‌کنيم؟ نوجوانان آگاهانه تلاش مي‌کنند تا نقش‌هاي مختلفي را بيازمايند. به اين اميد که نقشي را بيابند که با آنها «تناسب داشته باشد». در دورة نوجواني ، هويت يابي مسئله‌اي حاد مي‌شود، تا حدودي به اين دليل که نوجوان روز به روز تغيير مي‌کند. در دوران نوجواني فرد با مجموعه‌اي از تغييرات رواني يا فيزيولوژيکي، جنسي، شناختي و همچنين تقاضاهاي شغلي و اجتماعي جديدي روبرو مي‌شود. بي‌دون ترديد چنين هويتي، غالباً محصول فرهنگ، تربيت خانواده، گرايشها و نگرشهاي آنان است، ليکن بايد توجه داشت که نوجوان در شرايطي بعضاً به معارضه با تأثيرات فرهنگي و خانوادگي بر مي‌خيزد و درصد است از نو هويتي را بيافريند. اريکسون، معتقد شده است که هويت از دو راه ممکن است منحرف شود . ممکن است پيش از آنکه رشد کند تثبيت شود (يعني پيش از موعد شکل بگيرد) و يا اينکه بدون هيچ محدوديتي گسترش يابد .

هويت يابي زودرس : وقفه‌اي است که در فرآيند شکل گيري هويت ايجاد مي‌گردد. هويت يابي زودرس تثبيت زودرس تصور فرد از خودش است که اين تثبيت در ساير امکانات و توانائيهايي که شخص براي توصيف خود دارد تأثير مي‌گذارد. نوجواناني که هويتشان پيش از موعد تثبيت مي‌شود ، تأئيد ديگران برايشان اهميتي اساسي دارد. عزت نفس آنان تا حدود زيادي بستگي به تأئيد ديگران دارد. در ضمن اين دسته به ارزش‌هاي سنتي مذهبي بيشتر علاقمندند وکمتر تأملي و يا فکر عملي مي‌کنند.

عوامل موثر بر بحران هويت : براي تشريح و توضيح بحران هويت نيازمند تبيين فرايند هويت يابي هستيم که فرد در مراحل رشد کسب و با آن مواجه مي شود . مطابق نظر اريکسون ،فرد در فرايند 8 مرحله اي رشد خويش هميشه با يک بحران مواجه است و بحران دوران بلوغ و نوجواني ،هويت است که در مرحله پنجم روي مي دهد. قبل از بسط کامل اين فرايند ، عوامل موثر بر هويت يابي و و جامعه پذيري ذکر مي شود .

نقش خانواده در هويت يابي: خانواده بنيان زندگي اجتماعي و اولين کانون تربيت فرزندان است . نهاد خانواده اساسي ترين و اولين محيط اجتماعي شدن است . کودک از بدو تولد در دامن خانواده نشو و نما مي يابد و سپس در کنار ديگر نهادهاي اجتماعي شدن ارتباط خويش را با آن حفظ مي کند . گرچه تاثير خانواده امروزه به سبب جا بجايي نقش ها کم شده است ؛ اما هيچگاه اين تاثير از بين نرفته است . از ديدگاه آنتوني گيدنز ، "در جامعه امروزي اجتماعي شدن پيش از همه در يک زمينه کوچک خانوادگي رخ مي دهد . بيشتر کودکان انگليسي نخستين سالهاي زندگي خود را در درون يک واحد خانوادگي شامل مادر ،پدر و شايد يک يا دو فرزند ديگر سپري مي کنند برعکس در بسياري از فرهنگ ها ديگر ،عمه ها و خاله ها ،عمو ها يا دايها و نوه ها غالباً جز يک خانواده واحد بوده و مراقب از کودکان اطفال بسيار خردسال را به عهده دارند. از نظر ويل دورانت ،نخستين وحدت اجتماعي که اين موجود بدان علاقه پيدا مي کند ، خانواده است و رشد اخلاق او با محبت و وفاداري به وحدت بزرگتر ها توسعه مي يابد تا آن که وطن پهناورش نيز در نظر او تنگ مي نمايد . خانواده هم محل کار و هم کانون عبادت ،هم ديوان قضا و هم مرکز تعليم وتربيت براي زندگي متعالي ، هم خود نوعي ، شيوه زندگي است . زندگي پر حلاوت و برخودار از تفاهم و تعاون متعالي محض که تنها قانون حاکم بر آن ، قانون اخلاقي و رواني و محبت و فداکاري است . از ديدگاه

كوهن ، تجارب والدين بر توفيق بچه ها موثر است حتي با كمال تعجب مشاهده مي كنند كه تجارب آنها ممكن است مانع توفيق بچه ها شود نوع ارتباط نوجوان با والدين در چگونگي شكل گيري هويت آنان موثر است . پژوهشهاي ماركستروم آدامز و واترمن و كوپرمؤيد اين مطلب است كه نوجواناني كه در حالت پراكندگي هويت هستند غالباً كساني اند كه از جانب والدين خود به فراموشي سپرده شده و يا طرد شده اند . وابستگي شديد نوجوان به والدين و فرمانبري مداوم از آنان ،تسليم طلبي مقابل آنها را به همراه خواهد داشت. از ديدگاه بعضي از جامعه شناسان از جمله كولي ، آژانس هاي جامعه پذيري چون خانواده به عنوان منابع زندگي نه فقط براي افراد بلكه براي نهادهاي اجتماعي به حساب مي آيد گروههاي نخستين از جمله خانواده گروه هبازي كه روابط صميمانه و احساس در آنها جاري است ، منابع اصلي براي ايجاد نهادهاي اجتماعي شمرده مي شوند .

عزت نفس و رابطه آن با بحران هويت : عزت نفس به ارزيابي مثبت یک فرد از خودش اشاره دارد که داراي دو بعد شايستگي و قدر و ارزش (Value)است . بعد شايستگي (عزت نفس بر پايه كارايي) به درجه اي كه فرد خودش را كارا و قابل ببيند اشاره دارد. بعد ارزش (عزت نفس بر پايه ارزش) به درجه اي كه یک فرد احساس كند ارزشمند است اشاره دارد. در اين جا در رابطه با بحران هويت نظرية راتر (Rotter Theory) بيان مي شود . بنا به نظر راتر ، "افراد هنگامي كه تلقي مثبت از خود نداشته باشند و احساس كنند كه حوادث زندگي و پيامدهاي آنها را كنترل خود ندارند در نتيجه در جهت تغيير روند حوادث وارد عمل نمي شوند و منتظر گذر حوادث به شكل طبيعي خود مي باشند . اين افراد چون احساس مي كنند كه بر حوادث كنترل ندارند به همين خاطر به صورت انفعالي با آنها برخورد مي كنند . يعني زماني كه مردم فاقد كنترل بر اعمال خود مي شوند و نمي توانند موقعيتي در كار خويش بدست آورند ديگر تلاش براي انجام درست و صحيح وظايف خويش انجام نمي دهند . زيرا آنها نمي توانند بر رفتار خويش تاثير چنداني داشته باشند. لذا زماني كه مردم از كنترل بر رفتار خويش بر زندگي خويش بي بهره باشند ، عزت نفس را از دست داده و بدل به افرادي منفعل و غير خلاق مي گردند. كوپر اسميت هم مي گويد چنانچه فرد احساس كند كه مي تواند بر روي ديگران اثر بگذارد در نظر ديگران مهم است و با رعايت قوانين و هنجارهاي اجتماعي در كار هاي محوله به او ، موفق است وي داراي احساس قوي از خود است . چنانچه اين امور را در خود مشاهده نكند عزت نفس او پايين آمده و به فردي ترسو و افسرده و منزوي تبديل مي شود و توانايي خود را در تحقق بخشيدن به هويت خود را از دست مي دهد و لذا دچار بجران هويت مي شود . همسالان از راههايي منحصر به فرد و عمده در شكل گيري شخصيت ، رفتار اجتماعي ، ارزشها و نگرشهايي يكديگر دخالت دارند . كودكان از طريق سر مشق دهي اعمالي كه قابل تقليد است . با تقويت يا تنبيه پاسخهاي خاص و يا ارزشيابي فعاليتهاي يكديگر و بازخوردي كه به يكديگر مي دهند بر يكديگر تاثير مي گذارند از ديدگاه ماوسن ،همسالان در مفهوم از خود يا خود انگاره (self concept) آنان تاثير مي گذارند آنچه در روابط بين همسالان اهميت دارد وابستگي هاي خاصي است كه بين آنان ايجاد مي شود . دوستان براي كودک تكيه گاهي محسوب مي شوند وبه او احساس ايمني مي دهند . آنان حكم درمانگر قابل اعتماد و سرمشق رفتاري را براي كودک دارندو اعمال كودک را كه معيارهاي متفاوت از معيارهاي بزرگ دارند، ازريابي مي كنند . همسالان ، جهان دوم نوجوانان را تشكيل مي دهند . جهان والدين و جهان همسالان .اين دو جهان   مي توانند در كنار يكديگر در حالي كه بخش مشترک كوچكي نيز دارند ،وجود داشته باشند . دنياي همسالان خرده فرهنگي است كه از بسياري جهات تحت تاثير فرهنگ بزرگتري است كه كودک در آن زندگي مي كنند ولي در عين حال تاريخچه ، سازمان جمعي و نيز ابزار انتقال آداب و رسوم فرد از نسلي به نسل ديگر را دارد. گروه همسالان مهارتهاي اجتماعي مهمي را به فرد مي آموزند كه بزرگسالان به هيچوجه نمي توانند آنها را به وي بياموزند . در ميان گذاشتن مشكلات ،تضادها و احساسات پيچيده اطمينان بخش است . در دوره نوجواني كه دورة فاصله گرفتن از خانواده است ،گروه دوستان اهميت خاصي مي يابد . در اين دوره نوجوان از جهات مختلف از همسالان خود اثر مي پذيرد . دراين دوره روابط نوجوانان با دوستان خود گرمتر از روابط او با اعضاي خانواده است و بسياري از اطلاعات جنسي وغير جنسي را بدست مي آورد . نوجوان ، دوستاني را انتخاب مي كند كه از نظر علايق ،ارزشها و باورها و نگرش ها همانند او باشند . زيرا چنين فردي حمايت بيشتري از او خواهند كرد و از نظر رفتار و سر گرميهاي اوقات فراغت و نگرش نسبت به مدرسه و پيشرفت تحصيلي باوي همانندي دارند .

نقش ديگران مهم و تعميم يافته در هويت يابي : ديگران مهم (Significant others) يا تاثير گذار كساني هستند كه شخص به آنان توجهي خاص دارد ارزيابي آنان افعال و اميال را پاداش مي دهد . ديگري تعميم يافته عبارت از ادغام ارزيابي ها و ارزش هاي ديگران موثر و به ويژه ديگراني كه در نزد شخص مرجع محسوب مي شوند. از ديدگاه "گرث و سي رايت ميلز" ، جامعه

شناسان حوزة انتقادي ،ديگران مهم نقش اساسي در اجتماعي شدن افراد دارند .اين دو معتقدند براي درک و شناخت آدمي چهارمفهوم مفيد است . اين چهار مفهوم تاثير بسزايي از ديدگاه ما در اجتماعي شدن دارند .

- ✓ **ارگانيسم**
- ✓ **ساختار رواني**
- ✓ **شخص**
- ✓ **خود ساختار منش**

اریک اريكسون نيز به تاثير بالقوه و نيرومند گروههاي همتا بر رشد هويت من درنوجواني اشاره مي نمايد. به نظر اريكسون ،معاشرت بيش از اندازه با گروهها و فرقه هاي افراطي ، متعصب يا همانند سازي و سواسي با شمايل فرهنگي عام مي تواند رشد من (Ego) را محدود كند. مفهوم همانند سازي (assimilation) به نوعي به ديگران تعميم يافته (Generalized others)اشاره دارد. همانند سازي مفهومي است كه از نظرية روانكاري فرويد نشات گرفته و به فرايندي اطلاق مي شود كه به موجب آن كودک تلاش مي كند خصوصيات شخص ديگري را دروني كند .از ديدگاه ماوسن همانندسازي با تقليد متفاوت است ، تقليد صرفاً تكرار واكنشهاي مشخص وقابل مشاهدة ديگران است . حال آنكه همانند سازي ظريف است كه به موجب آن كودک الگوهاي كلي و گسترده تفكر را دروني مي كند . همانند سازي نشان دهندة پيوند عاطفي شديد كودک با شخص است كه با او همانند سازي كرده حال آنكه تقليد چنين نيست از ديگر جوانب مهم همانند سازي ادراک كودک از شباهت بين خود و شخص ديگر است ووقتي كودک به اين شباهت پي برد اين اعتقاد در او ايجاد مي شود كه با آن الگو خصوصيات مشترک دارد. در دوره نوجوانی و جوانی، اساسی ترین تحولات زندگی انسان از طریق شکوفایی اصیل ترین نیازها به وقوع می پیوندد. از میان همه این احساس نیازها، نیاز به برخورداری از یک هویت مستقل، بیش ترین تاثیر را در سرنوشت افراد و درنتیجه در سرنوشت جوامع بشری دارد. جوان در این برهه از زندگی، به موازات احساس نیاز به داشتن یک هویت مستقل، از نظر ذهنی نیز دچار یک تحول بی سابقه مهمی می شود. ارزش های نسبتا ثابت دوره کودکی فرو می ریزد، بدون این که نظام فکری و ارزشی خاصی جایگزین آن شود، در نتیجه، جوان با یک بحران فکری و فرهنگی بزرگی مواجه می گردد. چون نه همچون گذشته از طریق همانندسازی رفتار و عملکردهای خود به دیگران، می تواند به اعمال خود نظام منسجمی بخشد و نه از ایده و نظام فکری و ارزشی مستقلی برخوردار است تا در هر مورد مستقلا تصمیم گیری خاصی داشته باشد. در چنین موقعیتی، اگر جوان از شرایط مناسب فکری و روحی و روانی نیز محیط فرهنگی و آموزشی شایسته ای برخوردار نباشد، در گزینش مسیر درست و انتخاب هویت واقعی دچار مشکل می گردد. از عدم توانایی فرد در تحصیل هویت انسانی، با تعابیر مختلفی یاد شده است. برخی از صاحب نظران از آن با تعبیر «گم کردن خویش » یا «از خود بیگانگی » یاد می کنند. و روان شناسان از این حالت اغلب تحت عناوینی چون: «آشفتگی هویت »، «اختلال هویت » و «بحران هویت » یاد می کنند و در توصیف آن می گویند: «بحران هویت عبارت است از عدم توانایی فرد در قبول نقشی که جامعه از او انتظار دارد.» (1) به اعتراف همه صاحب نظران، جدی ترین بحران در طول زندگی انسان در خلال شکل گیری هویت او رخ می دهد; چون شخصی که فاقد یک هویت متشکل قابل قبولی باشد در طول زندگی با مشکلات بسیار زیادی روبه رو خواهد شد. چنین شخصی در درجه اول از حقیقت وجودی خود و استعداد و توانمندی هایی که دارد، آگاهی لازم ندارد و در درجه دوم، از هدف خلقت و نقشی که در نظام هستی بر عهده اوست بی اطلاع است، در نتیجه، از تشخیص شیوه درست ارتباط با دیگران و برخورد با پیش آمدها نیز پاسخ به اصلی ترین پرسش های زندگی عاجز است. مجموعه این امور در نهایت، او را دچار سردرگمی در اغلب موضع گیری ها می کند. طبیعی است که وقتی فرد خود را نشناخت و هدف از آفرینش جهان و انسان برای وی معلوم نگشت و با وظایفی که در جامعه بر عهده دارد آشنا نشد، نمی تواند نقش مثبتی در زندگی ایفا کند. بروز چنین وضعی و تزلزل فکری اعتقادی مهم ترین خطری است که سعادت انسان را در طول حیات مورد تهدید قرار می دهد. همان گونه که برخورداری از هویت انسانی کامل، نشانه های مشخصی چون خودباوری، احساس ارزشمندی و توانایی حل مشکلات، موضع گیری مناسب در برخورد با پیش آمدها و برخورداری از اراده و استقلال لازم و... دارد، فقدان یا اختلال هویت نیز آثار و نشانه هایی دارد. روان شناس معروف «اریکسون » در این باره می گوید: «فردی که قادر به یافتن ارزش های مثبت پایدار در فرهنگ، مذهب یا ایدئولوژی خود نیست، ایده آل هایش به هم می ریزد. چنین فردی که از به هم فروپاشی هویت رنج می برد، نه می تواند ارزش های گذشته خود را ارزیابی کند و نه صاحب ارزش هایی می شود که به کمک آن ها بتواند آزادانه برای آینده برنامه ریزی نماید. گرچه تعبیر «اریکسون » در نوع خود بجاست اما برای روشن شدن اثرات و نشانه های بحران هویت به برخی نتایج آن اشاره می گردد:

الف. بی برنامگی در زندگی : انسانی که دچار بحران هویت شده است، نمی تواند برای زندگی خود طرح و برنامه منسجمی تهیه کند. چون چنین شخصی علاوه بر این که از درک اهداف اصلی حیات خود ناتوان است، در ایجاد انسجام بین هدف ها و وظایف عادی زندگی نیز دچار حیرت و سردرگمی است.

ب. غفلت از فرصت ها : از جمله عوارض بحران هویت، بیهوده تلف کردن وقت و از دست دادن فرصت هاست. بروز اختلال در هویت موجب می شود که فرد از تشخیص صلاح کار و عوامل سعادت آفرین و تعالی بخش ناتوان گردد. در نتیجه، چنین فردی اغلب، اوقات خود را به بطالت می گذراند. برای چنین فردی مهم نیست که سرمایه اصلی زندگی را، که عبارت از لحظات عمر است، چگونه از دست می دهد.

ج. مسؤولیت گریزی : از آنجا که احساس مسؤولیت با نوع نگرش انسان به جهان، انسان، خدا معنی پیدا می کند، فرد از خود بیگانه نمی تواند جایگاه خود را در نظام هستی به صورت شایسته تشخیص دهد. در نتیجه از پذیرش مسؤولیت ها شانه خالی می کند. روشن است که کسی که نتوانست پاسخی برای سؤالات اساسی زندگی خود پیدا می کند، در حقیقت انگیزه ای هم برای پرداختن به وظیفه خویش در قبال خود و جهان و دیگران نخواهد داشت.
د. دل مشغولی های بی ارزش : از مظاهر روشن فقدان هویت، مشغول بودن به هدف های ناچیز و کارهای بی ارزش است. فردی که دچار خود فراموشی شده، هرگز نمی تواند در زندگی برای خود نقش مؤثری پیدا کند. به همین دلیل ضمن احساس پوچی، اغلب اوقات خود را در کارهای بیهوده صرف می کند و چون این قبیل کارها، کم کم ارزش و اعتبار خود را در نزد شخص از دست می دهد، فرد در نهایت دچار احساس بی ارزشی، یاس و بی معنایی می شود. چه بسا در چنین مواقعی حتی دست به خودکشی نیز... خواهد زد.

ه. تقلید کورکورانه از دیگران : اغلب افرادی که به بحران هویت دچارند، دارای شخصیت بسیار منفعلی هستند. چون از جهان بینی و نظام ارزشی ثابتی برخوردار نیستند، اعمال و رفتار و ارزش های خود را براساس دیدگاه های دیگران تنظیم می کنند. روشن است در این حد اهمیت قائل شدن به داوری های معقول و غیرمعقول دیگران و احساس خود کم بینی زمینه ای برای نفوذ اندیشه ها و ارزش های غلط بیگانگان است و این امر گاهی آن چنان مؤثر واقع می گردد که فرد حتی کوچک ترین واکنش در قبال دستورات و القائات غلط فرهنگی آنان را، نوعی ارتجاع تلقی کرده، پای بندی به ارزش های خودی را خلاف اصول مدنیت و تمدن می پندارند! بدین وسیله، بستر تسلط همه جانبه فکری و اقتصادی و فرهنگی بیگانگان را بر سرنوشت خود و جامعه با دست خویش فراهم می سازد.

عوامل بروز بحران هویت : همان گونه که پیش از این بیان شد، فرد در فرایند دست یابی به هویت کامل انسانی، از عوامل گوناگونی چون خانواده، نهادهای آموزش و پرورش، نظام سیاسی و فرهنگی و اجتماعی حاکم بر جامعه و رسانه ها و مطبوعات و تبلیغات بیگانگان و... متاثر می گردد. البته در این میان، دو عامل نخست بیش ترین تاثیر را دارند. بر این اساس، افرادی که از نعمت والدین و خانواده های مناسبی برخوردارند و در نتیجه سرپرست های فهیمی دارند، ضمن حفظ تعادل روحی و روانی، زمینه رشد و تفکر و بینش آنان هماهنگ با سایر استعدادها می گردد. چنین افرادی با توجه به توانمندی هایی که قبل از این پیدا کرده اند، به راحتی می توانند این بحران را پشت سر بگذارند و به تمام پرسش های مربوط به کسب هویت مستقل پاسخ صحیحی دهند. در نتیجه، از دچار شدن به تحیر و سردرگمی در پیش آمدهای زندگی در امان باشند و اما اگر چنین مسؤولیتی به هر دلیلی در محیط خانواده به انجام نرسد، روشن است که جوان تربیت یافته در چنین خانواده ای قادر نخواهد بود در فرایند هویت یابی به موفقیت لازمی دست یابد.

نهاد آموزش و پرورش و یا به عبارت دیگر، مجموعه نهادهای فرهنگی جامعه پس از خانواده مؤثرترین عامل تاثیرگذار در تکوین هویت اشخاص محسوب می شوند. اگر مجموعه آموزه های این بخش از جامعه با توجه به واقعیت های وجودی انسان و جهان تهیه شود و در انتقال آن به افراد نیز از مناسب ترین شیوه ها استفاده گردد، در مرحله جست وجوی هویت قشر جوان با کم ترین تلاش قادر خواهد بود جایگاه واقعی خود را در کل نظام هستی و در نتیجه در جامعه تشخیص دهد و به وظایف و مسؤولیت هایی که برعهده دارد به نحو احسن عمل نماید و از عوارض آشفتگی هویت در امان بماند. امروزه به لحاظ حاکمیت نظام استکباری غرب در جوامع بشری، از جمله مهم ترین عوامل اختلال در هویت افراد، تبلیغ فرهنگ اومانیستی غرب است. استکبار جهانی با در اختیار گرفتن دست آوردهای علمی و تکنولوژیک از طریق به کاربردن پیچیده ترین

شیوه های تبلیغی به ترویج اصول و ارزش های منحط خود می پردازد که اغلب با آموزه های فرهنگی و ارزش های دینی و ملی سایر جوامع در تعارض اند. از این رو این ارزش ها مانع از تکوین هویت واقعی افراد است و موجب از خود بیگانگی و غرب زدگی و پوچ گرایی و تمایل به هویت منفی غربی است. از جمله دست آوردهای خطرناک آن، این که اصولا هویت زدایی از جمله مهم ترین اهداف عوامل استکبار است و بدون چنین کاری، زمینه برای تسلط نظام ضدبشری غرب در هیچ جامعه ای فراهم نمی گردد. علاوه بر آنچه گذشت اموری چون ویژگی های شخصیتی هر فرد، نظام اجتماعی و اصول فرهنگی ملت ها، نوع اعتقادات و فرهنگ دینی جامعه، عملکرد رهبران، ویژگی های الگوهای پذیرفته شده اجتماعی، میزان خودباوری و اعتماد به نفس افراد و نظام اخلاقی در رشد اندیشه ها و سلامت روانی افراد و چگونگی تکوین هویت آنان مؤثرند.

جوانان و بحران هویت جهانی : به دنبال نهضت عصرنوزایی در نوع تفکر و جهان بینی بشر تحول بسیار عظیمی پدید آمد، زیرا بین جهان بینی و رفتارها رابطه نزدیکی وجود دارد. توضیح آن که وقتی در جریان عصرنوزایی مکتب اومانیسم به معنای انسان محوری، جای مکاتب الهی و خدامحوری را گرفت و به اصطلاح، انسان در جایگاه خدا قرار گرفت و ملاک خوبی ها و بدی ها امیال و غرایز خود انسان رشد هویت الهی انسان جای خود را به هویت ماده گرایی و لذت پرستانه داد. از این پس، به موازات تغییر در جهان بینی، انحطاط اخلاقی نیز شروع شد. در نتیجه مکاتب الحادی انسان مدار، لیبرالیسم و آزادی بی حد و مرز و به دنبال آن، نیهلیسم (پوچ گرایی) با هدف مذهب ستیزی پایه گذاری و حاکمیت پیدا کرد. و بدین سان، بشر غربی هویت اصیل انسانی خود را از دست داد و کم کم با اصالت پیدا کردن تکنیک و اقتصاد، انسان آن چنان گرفتار سیطره تکنولوژی شد که خود نیز به ماشین تبدیل گردید. امروزه در اثر پدید آمدن این بحران، زمینه همه فضیلت های اخلاقی و ارزش های معنوی، به ویژه در میان مردم جوامع غربی از بین رفته است و در اثر آن، به جای صلح و امنیت، ناامنی و ظلم و تعدی سراسر جهان را فرا گرفته است، به گونه ای که انسان ها به منظور اشباع هرچه بیش تر غرایز امیال حیوانی خود از هیچ گونه خیانت و ستم به یکدیگر روی گردان نیستند. تعجب آورتر آن که، تمام این کارها را تحت عناوین زیبا و خوش رنگ و لعابی چون: دفاع از حقوق بشر و مبارزه با تروریسم و... انجام می دهند! این وضع، نتیجه طبیعی بروز اختلال هویت بشر عصر حاضر است که به دلیل پشت پا زدن به ارزش های معنوی و اعتقادات اصیل دینی و ملاک های صحیح عقلی برای وی پیش آمده است. رهایی از این وضع جز از طریق رجوع به فطرت اولیه و بازیابی و بازشناسی حقیقت اصیل انسانی خویش میسر نیست و صد البته، علایم چنین بازگشتی کم و بیش در اقصی نقاط جهان، به ویژه در عهد تمدن غربی به چشم می خورد. به عنوان مثال، اندیشمندان بزرگ معاصر وقتی بی هویتی انسان و از خود بیگانگی و حیرت و سرگشتگی او را در اثر سیطره تکنولوژی بی روح مشاهده کردند، درصدد برآمدند تا هویت مستقلی برای انسان سرگشته امروزی تدارک ببینند در این راستا، پیشنهادهایی هم مطرح کردند: «انیشتین »، راه حل گریز از خلا روانی و فقدان خوشبختی، رفع ابهام و آشفتگی از هدف های زندگی انسان است; «هانری برگسن »، نیاز به منابع تازه اخلاقی و معنوی وتغییر روش اخلاقی را راه نجات از بی هویتی دانست; «ماکس پلانک »، پیروزی خداشناسی را عامل ویرانی فرهنگ و نابودی هرگونه امید به آینده معرفی کرد; «آلبرت شوایتزر»، بر احیای سنت های اخلاقی تاکید کرد و... و در این میان چون قرآن غفلت از خدا را عامل اصلی خودفراموشی و بحران هویت انسانی معرفی می کند (4) در نتیجه، راه صحیح خودیابی را هم خداشناسی می داند. اصولا محال است که انسان بتواند حقیقت خود را جدا از علت و آفریننده خود درک کند. بنابراین، ایمان به خدا بهترین و در عین حال، صحیح ترین راه دستیابی به هویت واقعی است.

هویت چیست و اهمیت ان در چه نهفته است : هویت همان چیزیست که تمام زندگی ما را کنترل و ارزش‌ها و مسیرمان را تعیین می‌کند. براساس پاسخ به سوال هویت چیست و من کیستم، انسان هدف زندگی و نقشش را در این مسیر انتخاب می‌کند و به پیش می‌رود.

هویت چیست؟ : هویت تا حد زیادی با سوال «من که هستم؟» در ارتباط است. کیستی به چه معناست؟ هویت به ارزش‌های اصلی ما که انتخاب‌هایمان را مثل روابط، شغل شکل می‌دهند مربوط می‌شود. این انتخاب‌ها نشان می‌دهند که ما که هستیم و چه ارزش‌هایی را دنبال می‌کنیم. برای مثال، یک سرمایه گذار پول را ارزشمند می‌داند، درحالیکه یک پروفسور دانشگاه تحصیلات و کمک به دانشجویان را. با این حال، افراد کمی هستند که هویت خودشان را انتخاب می‌کنند؛ و در عوض صرفا ارزش‌های والدین یا فرهنگ غالب را نهادینه می‌کنند، برای مثال دنبال کردن پول، زیبایی ظاهری و قدرت. متاسفانه، این ارزش‌ها ممکن است با خویشتن معتبر فرد همخوانی نداشته باشند و نارضایتی در زندگی وی ایجاد کنند. در مقابل، افرادی که از زندگیشان راضی هستند قادرند زندگی‌ای مبنی بر ارزش‌های انتخابی خودشان شکل داده و اهداف معنادار خودشان را

دنبال کنند. فقدان یک حس منسجم هویتی منجر به گمراهی و شک در مورد آنچه فرد در زندگی می‌خواهد می‌شود. یک فرد ممکن است چندین هویت داشته باشد؛ معلم، پدر، یا یک دوست. هر نقش دارای معانی و انتظاراتی است که هویت آن را شکل می‌دهد. وظیفه‌ی اصلی رشد فردی در دوران بلوغ، درک تمایز بین «خود»های مختلف در اجتماع است ، خود به عنوان یک پدر، مادر یا دوست صمیمی که ممکن است باهم در تناقض باشند. مثلا یک دختر ۱۶ ساله ممکن است در حالیکه از بودن در کنار دوستانش خوشحال به نظر برسد، در کنار مادرش احساس افسردگی کند، یا با اینکه در کنار دوستانش خندان و شاداب است در کنار مادرش به دختری غمگین تبدیل شود. و نه خودش و نه مادرش به درستی نتواند تشخیص دهد که کدام خود واقعی اوست؟ اما جوانان، با رسیدن به بلوغ فکری و شناختی به انسجام هویتی دست پیدا می‌کنند.

هویت چگونه شکل می‌گیرد؟ : هویت ممکن است به طور غیر مستقیم از والدین، همسالان و یا سایر الگوها به فرد منتقل شود. کودکان برای تعریف خود به سراغ دیدگاه پدر و مادشان نسبت به خودشان می‌روند. اگر والدین آن‌ها را بی ارزش بدانند، آن‌ها نیز خودشان را بی ارزش می‌یابند. افرادی که خود را دوست داشتنی می‌بینند، اظهارات مثبت بیشتری نسبت به منفی‌ها در ذهنشان به یاد دارند. روانشناسان باورمند هستند که شکل گیری هویت یا مسئله «پیدا کردن خود» از طریق تطبیق استعدادها و پتانسیل‌ها با نقش‌های اجتماعی صورت می‌گیرد؛ بنابراین تعریف فرد در یک دنیای اجتماعی یکی از انتخاب‌های دشواری است که فرد باید در طول زندگی‌اش انجام دهد. اغلب نوجوانان، در مواجهه با چالش «پیدا کردن خود» هویت‌های منفی مثل اعتیاد به مواد مخدر، قمار بازی، دلالی و ... را انتخاب می‌کنند، تا احساس وجود کرده یا از بی معنایی و افسردگی فرار کنند. چه چیزی خود واقعی را شکل می‌دهد؟ هدف نهایی هر فرد این است که آن انتخاب‌هایی که با خود واقعی وی سازگار باشد را توسعه و پرورش دهد. انکار نفس واقعی برابر است با انکار بهترین نسخه خودمان؛ و زندگی شاد یعنی در هماهنگی با خود حقیقی قدم برداشتن. من کیستم ؟ چگونه هویت خود را شکل دهیم؟ : برای شکل گیری هویت، سه مرحله را باید پشت سر بگذاریم:

مرحله اول؛کشف و توسعه پتانسیل‌های فردی است. این پتانسیل‌ها به معنای کارهایی است که فرد در آنجام آن‌ها بهتر از سایر کارها عمل می‌کند. فرد چگونه می‌تواند این پتانسیل‌ها را پیدا کند؟ با آزمون و خطا. به این معنا که فرد باید در معرض انجام طیف وسیعی از فعالیت‌ها قرار بگیرد تا بفهمد در کدام یک می‌تواند بهتر عمل کند. این بهتر عمل کردن را می‌توان از احساس خوب درونی نسبت به آن فعالیت و بازخوردی که از دیگران دریافت می‌شود تشخیص داد. انجام این کارها به نظرمان «درست» می‌آید و این احساس درست بودن سرنخ مهمی است. این بدان معناست که ما ذاتا برای انجام این کارها دارای انگیزه هستیم. با این حال دقت کنید که پرورش این مهارت‌هایی که در آن‌ها خوب هستید، نیازمند زمان، تلاش، تمایل و صبر در مقابل موانع موجود در مسیر است.

مرحله دوم؛ انتخاب هدف زندگی است. این بسیار مهم است که بدانیم در زندگیمان چه کاری می‌خواهیم انجام دهیم و به چه چیز می‌خواهیم برسیم؟ برای موفق شدن در مسیر رسیدن به هدف زندگی، این هدف باید با استعداد و مهارت ما (خود حقیقی ما) سازگار باشد. انتخاب یک هدف ناسازگار با قابلیت‌ها راه رسیدن به شکست است. در نهایت؛ لازم است فرد فرصت پیاده سازی این اهداف و پتانسیل‌ها را پیدا کند. جوامع آزاد برای اجرای انتخاب‌های فرد که با هویت وی مطابقت دارد بسیار باز و منعطف هستند. اما این مسئله در جوامع بسته و متحجر کمی دشوار به نظر می‌رسد. به همین علت برخی مجبور به مهاجرت می‌شوند. هویت هرگز «نهایی» نمی‌شود و همواره به رشد خود ادامه می‌دهد. آگاهی از هویت فردی، دقیقا با عزت نفس فرد در ارتباط است و افسردگی و اضطراب را در وی کاهش می‌دهد. انسان با انجام کارهایی که فکر می‌کند باید انجام دهد خوشحال است.

بحران هویت چیست ؟: نظر شما در مورد شکل گیری هویت مخصوصا در کشور ما افغانستان چیست؟ آیا تجربه‌ای در این زمینه دارید؟ لطفا نظرات خود را با مرور کننده ها و سایر کاربران و مرور کننده های این برگه ، به اشتراک بگذارید. هویّت یا کیستی به مجموعه نگرش‌ها، ویژگی‌ها و روحیات فرد و آنچه وی را از دیگران متمایز می‌کند، گفته می‌شود. هویّت عبارت است از مجموعه خصوصیّات و مشخّصات اساسی اجتماعی، روانی، فرهنگی، فلسفی، زیستی و تاریخی همسان که به رسایی و روایی بر ماهیّت یا ذات گروه، به معنای یگانگی یا همانندی اعضای آن با یکدیگر دخالت کند و آنها را در یک ظرف مکانی و زمانی معیّن به‌طور مشخّص و قابل قبول و آگاهانه از سایر گروه‌ها و افراد متعلّق به آن‌ها متمایز سازد. هویت انسانی، مقوله‌ای اجتماعی است. همه انسانها به هنگام تولد، فارغ از اینکه در کجای زمین به دنیا می‌آیند و یا از چه تعلق قومی و

قبیله‌ای برخوردارند، دارای ویژگی‌های یکسان نوع انسانی، در میان انواع موجودات زنده هستند و هیچ گونه تفاوت ماهوی با یکدیگر ندارند؛ بنابراین، مقوله هویت انسانی که در دوران رشد و تکوین انسان در جامعه شکل می گیرد، کاملاً اجتماعی و جامعه شناسانه است و ربطی به خون و نژاد و رنگ پوست و سایر مولفه ها ندارد.

هویت اجتماعی : هویت اجتماعی انسان، از پنج مؤلفه پیروی می کند. به زبان دیگر، بر پایه پنج مؤلفه تأثیرگذار، شکل می گیرد؛

- ❖ **عوامل جغرافیایی . اقلیمی،**
- ❖ **عوامل سیاسی و تاریخی،**
- ❖ **عوامل اقتصادی و معیشتی،**
- ❖ **عوامل فرهنگی (زبان و ادبیات و هنر، میراث اساطیری، سنن و آداب، اعتقادات و آیین‌ها و رسوم و یادمان‌ها)،**
- ❖ **. و مؤلفه‌های تربیتی.**

الف) عوامل جغرافیایی، اقلیمی: به مجموعه عواملی گفته می‌شود که برگرفته از ویژگی‌های مربوط به اقلیم، طبیعت و آب و هواست، که در قرون و هزاره‌ها، می‌تواند بر نوع رفتار زیست محیطی افراد تأثیر گذاشته و هویتی اجتماعی خاص، یا احساس تعلقی به خصوص را در یک گروه انسانی، از گذر زندگی تاریخی، ایجاد کند؛ بنابراین، باید ریشه بخشی از احساسات مربوط به تعلق سرزمینی را در این عامل، جستجو کرد. اما وجه تشابه در میان یک گروه انسانی که تنها برگرفته از این عامل باشند، قادر به ایجاد هویت اجتماعی نیست، بلکه این عامل . همان گونه که پیشتر گفته شد . تنها می‌تواند یکی از عوامل گسترده ایجاد هویت و احساس تعلق به یک گروه خاص انسانی باشد.

ب) عوامل سیاسی و تاریخی: به مجموعه عواملی گفته می‌شود که متأثر از سرنوشت سیاسی و تاریخی مشترک یک گروه خاص از انسان‌ها هستند. دقت شود که وقتی می‌گوییم: «یک گروه خاص از انسان‌ها»، منظورمان همزمان، آن گروهی از انسانها هستند که می‌توانند در میان خود، شامل گروه‌ها و دسته‌های متعدد انسانی در حوزه‌های گوناگون جغرافیایی باشند. یادمانده‌های تاریخی، شادی‌ها، غم‌ها و نبردها و شکست‌ها و پیروزی‌های مشترک، از جمله عواملی هستند که از منظر تحمل نوع نظام‌های سیاسی خاص و رخدادهای مشابه، می‌توانند تأثیرات ماندگاری بر احساس هویت مشترک بگذارند.

پ) عوامل اقتصادی:عوامل اقتصادی در احراز هویت مشترک عبارتند از: شیوه تولید اقتصادی، روابط تولید، سطح و نوع تولید، ابزار خاص تولید و امکانات تولیدی یک گروه به خصوص از انسان‌ها که در یک اقلیم مشخص تاریخی، زندگی کرده و می‌کنند. بسته به اینکه این گروه انسانی مفروض، از گذر یک جریان (پروسه) تاریخی، در هر یک از عوامل نامبرده، متأثر از چگونه نظامی بوده‌اند، دارای ویژگی‌های مشترکی می‌شوند، که این ویژگی‌ها، نوعی خاص از احساس مشترک و تعلق تاریخی را ایجاد می‌کنند؛ برای نمونه، قرنها حاکمیت نظام زمینداری (فئودالیسم) در بین ملل اروپایی و یا حاکمیت نظام ارباب و رعیتی در ایران، منجر به ایجاد دو نوع متفاوت از احساس مشترک، نسبت به روابط تولیدی و رابطه انسان با انسان و انسان با زمین، در بین این دو گروه انسانی شده اند. تفاوت نوع نگاه به اشرافیت در جوامع اروپایی و فرهنگ برگرفته از آن، با نوع نگاه مردم ایران به همین مقوله، برخاسته از همین تنوع تولید، روابط و ابزار تولیدی متفاوت است.

ت) عوامل فرهنگی: عوامل فرهنگی، عواملی هستند که از گذر زندگی مشترک اجتماعی و تحت تأثیر نوع روابط انسانی حاکم بر جوامع و متأثر از همه عوامل اقلیمی، سیاسی، تاریخی و اقتصادی، ایجاد می‌شوند. این تأثیرات در صورت تداوم تاریخی، زمینه‌های پیدایش نوعی خاص از جهان بینی، اعتقادات، زبان مشترک، هنر و سنن و آداب و آیین‌های اجتماعی منحصر بفرد را فراهم می‌آورند. این عوامل، به دلیل اینکه در زمانی نسبتاً طولانی ایجاد می‌شوند، به همان نسبت ماندگارتر و مستحکم‌تر از عوامل دیگر هستند و بخش اصلی از هویت اجتماعی انسان را شکل می‌دهند. عوامل فرهنگی به مرور زمان تغییر شکل می‌دهند و ممکن است تضعیف و یا تقویت شوند، اما بن‌مایه‌های تاریخی آنها، کمتر دچار تحولات آنی و دوره ای می‌شوند. بسته به اینکه انسان، در هنگام تولد در کدام حوزه فرهنگی قرار گیرد، طبیعتاً احساس هویت اجتماعی او دارای مشخصه‌های منحصر بفرد همان حوزه در آینده می‌شود. این مشخصه‌ها، با انسان و رشد اجتماعی او، از طرف محیط زندگی، محیط آموزش، محیط کار و مجموعه روابط اجتماعی، به وی، خودآگاه و یا ناخودآگاه، تزریق می‌شوند. همچنین اراده انسان بالغ، کمتر می‌تواند در این ماندگارهای ریشه‌دار، تغییر ایجاد کند، بلکه حداکثر، سمت و سوی رفتار اجتماعی را می‌تواند تا اندازه‌ای تحت تأثیر قرار دهد؛ بنابراین، هویت فرهنگی، امری نیست که از کسی گرفته شود یا بتوان به زور به وی تحمیل کرد. این هویت، در

واقع، هسته اصلی تشکیل دهنده شخصیت اجتماعی انسان است و برای همین، طلبیدنی و خواستنی نیست! آنچه این روزها در گوشه و کنار و به ویژه آذربایجان، با نام «هویت طلبی» مطرح می‌شود، در واقع، نوعی از حقه بازی سیاسی، نه برای احراز هویت، بلکه در واقع به جهت سلب آن است! که در هر دو صورت، آب در هاون کوبیدن است! همانگونه که گفته شد، هویت اجتماعی انسان، از عوامل بسیاری برگفته شده است که رویدادها و تغییرات مقطعی، قادر به ایجاد تغییرات اساسی در بن مایه‌های آن نیستند و نمی‌توان با تکیه بر یک یا دو عامل تمایز، مثل زبان و یا اعتقادات، بین گروهی از انسانها، با گروهی دیگر، اعلام هویت مستقل کرد. گروه انسانی بدون هویت و یا سلب هویت شده، روی کره زمین وجود ندارد، چرا که انسان در جامعه زندگی کرده و رشد یافته است و تکامل او، اجتماعی بوده است، نه انفرادی؛ بنابراین، هر انسانی، در هر جامعه ای که زندگی می کند. جدا از مسائل حقوقی و سیاسی در یک مقطع خاص تاریخی. دارای هویت مشخص اجتماعی و تاریخی است. بنابراین، می‌توان هویت مشخص تاریخی او را نادیده گرفت، اما نمی‌توان آنرا سلب کرد. پس طرح بحث «هویت طلبی»، تنها می‌تواند با چشم‌پوشی خاص سیاسی، به جهت ایجاد تفرقه مطرح شود و لاغیر! در این باره البته باید گفت، اگر منظور از بحث هویت طلبی، نادیده گرفتن یک هویت مشخص، مثلا هویت آذربایجانی باشد، این نیز یک مغلطه بزرگ است، چرا که در کل تاریخ اجتماعی منطقه آذربایجان ایران، ما هرگز با یک هویت اجتماعی خاص و مستقل از مجموعه هویت ایرانی، روبه‌رو نبوده ایم. مردم این منطقه از ایران، در تمامی مؤلفه‌های برشمرده برای به دست آوردن یک هویت اجتماعی، با دیگر مردمان در سایر مناطق، مشترک بوده‌اند، و از گذر یک زندگی مشترک چند هزار ساله، هویتی غیر از هویت یک ایرانی را نشان نمی‌دهند.

ث) عوامل تربیتی: آخرین عامل تأثیرگذار در شکل گیری هویت اجتماعی انسان، عامل تربیتی است. این عامل، خود برگرفته از عواملی همچون، نوع روابط اخلاقی. فرهنگی و رفتاری حاکم بر خانواده، آموزش و پرورش و همچنین جامعه است. هر یک از این سه حوزه، بخشی از حوزه نفوذ تربیت انسان را شکل می‌دهند، ولی بسته به اینکه هر یک از عوامل نامبرده، چقدر گسترده‌تر عمل کنند و انسان مورد نظر را تحت پوشش آموزه‌های خود قرار دهند، تربیت انسانی را می‌توانند در حوزه نفوذ خود بگیرند. امروزه، آموزش و پرورش و جامعه. به ویژه بخش مربوط به رسانه‌ها. سهم عمده تری نسبت به عامل خانواده، بر عهده گرفته‌اند و شاید به همین دلیل نیز باشد که تشابه بیشتری در میان گروه‌های انسانی، دیده می‌شود.

هویت افغانستانی : با توجه به آنچه آمد، اکنون راحت‌تر می‌توان به مبحث هویت ایرانی و مباحث جدید مطروحه از جانب عوامل استعمار گران در این مورد پرداخت؛ مباحثی همچون بحث خنده دار؛ هویت طلبی، تفاوت‌های گویشی و یا زبانی، تمایزات فرهنگی و شک و تردیدهای تاریخی. هنگامی که سخن از افغانستان به میان می‌آید، ذهن، خودبه‌خود، متوجه جغرافیای سیاسی کنونی و ترکیب جمعیتی و ویژگی‌های امروزین آن می‌شود، در حالی که از دید هویت‌شناسی، واژه افغانستان شاید در بر گیرنده دیرپاترین یادمان‌های مدنی و تاریخی بشریت، در حوزه‌ای بسیار گسترده‌تر از مرزهای سیاسی امرو نباشد . افغانستان امروزی و سرزمین خراسان یا آریانا کهن‌ترین سرزمینی است که بشر موجود در آن، در هزاره‌ها، هویت اجتماعی یافته و مجموعه ای از مشخصه‌های خاص و متمایز را، از گذر این هزاره‌ها، شکل داده و پرورانده است. هرچند هویت مکتوب کشوری به نام افغاانستان خود را با داده‌های میترایی و اوستایی نمایان می‌سازد، این داده‌ها، هرگز نمی‌توانسته‌اند یک شبه و آنی پدید آمده باشند؛ بنابراین، نتیجه هزاران سال بده، بستان اجتماعی. اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، در بین گروه‌های گسترده انسانی، بوده‌اند؛ گروه‌هایی که شاید امروز هیچ نشانی از ایشان نباشد، اما میراث آنها، بخش‌های اصلی هویت این سرزمین را شکل می‌دهند و او را از بقیه مردمان، در سایر حوزه‌های هویتی، جدا می‌سازند. مشخصه‌های اصلی این هویت را می‌توان در چنین زمینه‌هایی برشمرد:

- **حوزه جهان‌بینی و فلسفه و اخلاق**
- **.حوزه سنن و آیین و رسوم**
- **.حوزه زبان و ادبیات و هنر و فرهنگ**
- **.حوزه جمعیت شناسی**
- **حوزه تکثر قومی و تبار شناسی**
- **حوزه روابط تاریخی و سنتی بدون دغدغه میان اقوام ساکن کشور**

با یک نگاه سریع به شش حوزه نامبرده و موضوع تأثیرات هویتی آنها، به سادگی می‌توان، هویت افغانستانی را تعریف کرد:

افغانستانی ها ، مردمانی هستند از تیره‌های گوناگون انسانی با روابطی دیرپا که از درآمیختگی جمعیتی در هزاره‌ها، هویتی مشترک به نام هویت خراسانی و آریایی و افغانستانی کنونی ، یافته‌اند. آنان همواره اعتقادات گوناگون داشته‌اند؛ اهل تعصب نبوده و مسامح‌کار بوده‌اند. به احساسات انسانی، اهمیت فوق‌العاده داده‌اند، اهل مدارا و مهر و محبت و عشق بوده و هستند. دوستدار زیبایی و هنر می‌باشند. زبان فارسی دری، پشتو، اوزبکی و شاخه‌های گویشی آنها، در دست‌کم جندین هزار سال گذشته، محور شکل‌دهی هویت ادبی . فرهنگی ایشان بوده است. افغانستانی ها همچنین توانسته‌اند، مجموعه ای از رسوم و آیین‌های منطبق با طبیعت و حیات این جهانی انسان را شکل دهند که اکنون، دارای ارزش‌های همه بشری است. این هویت با مشخصه‌های گفته شده، هرچند همواره به اشکال گوناگون، مورد تعرض قرار گرفته و در زوایایی، تقویت و در جهاتی، تضعیف شده است، اما در نگاه به رفتار اجتماعی هر افغانستانی ، به آسانی عناصری از مجموعه فوق را می‌توان در منش و سلوک آنان دریافت.افغانستانی ها ، مغرور و شجاع، فهیم و انسان‌دوست و صلح‌طلب و آزادی‌خواه و عدالت‌خواه بوده اند و لی اینکه امروز در کدام حالتی و وضعیتی قرار دارند حرف جدا است و باید از دیدانداز سیاسی، اجتماعی، دینی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی مورد بحث و گفتمان ژرف و بدون تعصب و جزمگرایی قرار گیرد . افغانستانی ها اهل تعصب نبودند و نیستند ، بلکه اهل تحمل هستند. به دانایی و دانش عشق می‌ورزد و اهل جنگ و نفرت نیستند و صلح طلب بوده اند هویت اصلی افغانستانی ها با ستایش شادی، درآمیخته؛ هرچند قرن‌ها تلاش شده است که اندوه بر وی حاکم شود.
افغانستانی ها، خونگرم هستند و دارای روحیه همدردی و اهل همدلی اند و به روابط انسانی و محبت‌آمیز، اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهد. افغانستانی ها ، ارزش فوق‌العاده‌ای برای زحمات پیش‌قراولان اندیشه و هنر و ادبیات قایل خود قایل هستند و در هزاره‌ها، از میراث گذشتگان در این زمینه‌ها، نگهداری کرده و بر آن افزوده است. افغانستانی ها ، هرگز به حقوق دیگران تجاوز نمی‌کند، ولی سرسختانه از حقوق خود دفاع می‌کند، و همیشه با سلاح اندیشه به نبرد با متجاوزین به حریم زندگی تاریخی‌اش رفته اند و میهمان نوازی را گرامی می‌دارند و همواره مهمان معزز شان را در خانه خویش سرزمین افغانستان پذیرفته و اتاق‌های این خانه مشترک را با او شریک شده‌اند، اما به این خانه عشق می‌ورزند و حاضر نیستند از خیر آن بگذرند.
با این اوصاف، هر کس در این سرزمین و یا بیرون از آن، نشانه‌های از ویژگی‌های برشمرده را در خویش می‌بیند، هویت افغانستانی دارد و هر کس این هویت را برنمی‌تابد، حتی اگر شناسنامه افغانستانی را هم داشته باشد افغانستانی شاید شمرده نشود.. امروز، همه کسانی که با هر نام و به هر بهانه‌ای در برابر این هویت ایستاده‌اند و تلاش می‌کنند، ساختگی و با جعل تاریخ و ترویج نفرت، هویتی دروغین را با نام «هویت طلبی» به بخشی از این مردم حقنه کنند، بی‌گمان دشمن این ملت هستند و هیچ نیت خیرخواهانه‌ای، در پس ادعاهای دروغین و غیر علمی‌شان نیست. مردم افغانستان ، جدا از اینکه در کدام بخش این سرزمین زندگی می‌کنند و در منطقه خود، دارای چه ویژگی‌های بومی هستند و چه دین و آیین و گویش و زبانی دارند، در آنچه به عنوان هویت « افغانی» یا افغانستانی تعریف شد، مشترک هستند. این هویت، در پی هزاران سال زندگی مشترک، همراه با غم و شادی و تلاش و رزم مشترک و تلاش گسترده فرهنگی به دست آمده است و نمی‌توان آن را با مشتی فریبکار، دزد و راهزن به ویژه تکه داران قومی ، مذهبی و زبانی که حیلی خوب در امتحان شان ناکام مانده اند، دست‌ساز بیگانه، از ایشان گرفت و با نام بی‌معنای «هویت طلب»، بخشی از این مردمان را بدون هویت و طالب هویت دانست؛ مردم افغانستان، چنین توهین و تحقیری را هرگز نخواهند پذیرفت. بی‌گمان، مردمی که عمیق‌ترین اندیشه‌های انسانی و مفهوم مدنیت و انسانیت را در قالب برجسته‌ترین و بزرگترین نمونه‌های ادبی و هنری، به بشریت عرضه کرده‌اند، نیازی به هویت‌های جعلی مشتی نوکر استعمار ندارند و با همبستگی آهنین و پافشاری بر هویت اصیل افغانستانی ، آریایی و غیره خود، پاسخ این دشمنان دوست‌نما را خواهند داد.

هویت چیست؟ گونه های هویت، سبک های هویت برزونسکی: هویّت یا کیستی به مجموعه نگرش‌ها، ویژگی‌ها و روحیات که یک فرد و آنچه وی را از دیگران متمایز می‌کند، گفته می‌شود. فرهنگ معین، هویت را اینگونه تعریف میکند: هستی، وجود، آنچه موجب شناسایی شخص باشد، شناسنامه. هویت انسانی، مقوله‌ای اجتماعی است. همه انسانها به هنگام تولد، فارغ از اینکه در کجای زمین به دنیا می‌آیند و یا از چه تعلق قومی و قبیله‌ای برخوردارند، دارای ویژگی‌های یکسان نوع انسانی، در میان انواع موجودات زنده هستند و هیچ گونه تفاوت ماهوی با یکدیگر ندارند؛ بنابراین، مقوله هویت انسانی که در دوران رشد و تکوین انسان در جامعه شکل می‌گیرد، کاملاً اجتماعی و جامعه شناسانه است و ربطی به خون و نژاد و رنگ پوست و... ندارد. عوامل زیادی بر شکل‌گیری هویت نقش دارد که عبارتند از، عوامل شناختی، عوامل مربوط به والدین، عوامل مربوط به مدرسه، عوامل اجتماعی- فرهنگی، ترتیب تولد و فاصله سنی فرزندان در خانواده، رفتار نوجوان و خیالپردازی نوجوانان. تأثیر زمینه‌هاي اجتماعی- فرهنگی بر چگونگی شکل‌گیری هویت نوجوانان از سایر عوامل بیشتر است. رسانه‌های نوین، از سویی به تقویت و ارتقای وحدت و یکپارچگی هویت‌ها و از دیگر سو به چندپارگی و تنوع‌یافتگی آنان کمک کرده‌اند. پدیده‌ای که می توان آن را نوعی بریکولاژ رسانه‌ای (به معنی فرآیندی است که به وسیله

ی آن مردم با جذب سوژه هایی از میان طبقات مختلف اجتماعی، هویت های جدید فرهنگی خلق می کنند.) نامید.در دنیای معاصر به واسطه رخنه‌کردن وسایل ارتباط نوین در تار و پود جامعه، هویت که قبلاً محول و معین بود، اینك دایماً در حال تغییر، تحول و بحران است. هویت دارای انواع، سطوح و سلسله مراتب مختلفی است. هویت فردی « شخصی» ، هویت ملی، هویت دینی، هویت خانوادگی، هویت اجتماعی، هویت جنسیتی، هویت فرهنگی، هویت تمدنی.

گونه های هویت :

- **هویت فردی :** هویت هر فردی عبارت است از مجموعه خصوصیات و توانمندی ها و صفات نیک و بد او که باید با هم در نظر گرفته شوند و همین مسأله سبب می شود که در جهت تضعیف نقاط ضعف و بدی ها و تقویت نقاط قوت و خوبی ها و پویایی هویت اقدام شود. هویت فردی شامل سه بعد شخصیتی و صنفی و باطنی است.
- **هویت تمدنی :** تمدن یعنی سبک زندگی مجموعه‌ای از انسان‌ها که در یک دورهٔ تاریخی در یک منطقهٔ جغرافیایی زندگی می‌کردند و دارای اهداف مشترکی بودند و دستاوردهای خاصی داشتند. این هویت به شناخت و باور تاریخ و پیشرفت جامعهٔ فرد برمی گردد
- **هویت دینی :** عبارت است از تعریف شخص از خود براساس داشتن تعلق نسبت به دینی خاص به همراه ملاحظات ارزشی و احساسی مرتبط با آن.
- **هویت جنسیتی :** این هویت نیز شامل، آگاهی از نقش جنسیتی خود و آشنا شدن با مسؤولیت‌ها و وظایفی که به واسطه جنسیت فرد (مرد یا زن بودن) بر عهده فرد گذاشته خواهد شد، می‌شود.
- **هویت ملی :** به معنای احساس تعلق و وفاداری به عناصر و نمادهای مشترك در اجتماع ملی (جامعه کل) است. مهم‌ترین عناصر و نمادهای ملی که سبب شناسایی و تمایز می شوند عبارتند از: سرزمین، دین و آیین، آداب و مناسک، تاریخ، زبان و ادبیات، مردم و دولت. در درون یک اجتماع ملی، میزان تعلق و وفاداری اعضا به هر یک از عناصر و نمادهای مذکور، احساس هویت ملی آن ها را مشخص می سازد.
- **هویت اجتماعی** : هویت اجتماعی ، مقوله‌ای انسانی است. همه انسان ها به هنگام تولد، فارغ از اینکه در کجای زمین به دنیا می‌آیند و یا از چه تعلق قومی و قبیله‌ای برخوردارند، دارای ویژگی‌های یکسان نوع انسانی، در میان انواع موجودات زنده هستند و هیچ گونه تفاوت ماهوی با یکدیگر ندارند؛ بنابراین، مقوله هویت انسانی که در دوران رشد و تکوین انسان در جامعه شکل می گیرد، کاملاً اجتماعی و جامعه شناسانه است و ربطی به خون و نژاد و رنگ پوست و ... ندارد.
- **هویت خانوادگی :** منظور از هویت خانوادگی، تعیین نسبت میان نوجوان و خانواده او است و این‌که چه پیوندهایی میان آن ها وجود دارد؟ خانواده نوجوان از دو جنبه برای او حایز اهمیت است: ابتدا بعد مرجعیت و سندیت خانواده و جنبه دوم، کثرت ارتباط های نوجوان و والدین در درون نهاد خانواده است. هویت فردی (شخصی) به معنای ادراک شخص از نگرش‌ها، توانایی ها و استعدادها می باشد.
- **سبک های هویت برزونسکی :** سبک هویت یکی از موضوعات مهم روان شناسی رشد به شمار می‌رود به طوری که در سال های اخیر توجه پژوهشگران را به خود جلب کرده است. برزونسکی (۱۹۹۹) فرض کرده است که افراد دارای وضعیت های هویتی مختلف در فرایندهای اجتماعی- شناختی که برای حل مسائل شخصی، تصمیم گیری‌ها و فرایند شکل گیری هویت استفاده می کنند، با یکدیگر تفاوت دارند. برزونسکی (۱۹۹۹) برای پردازش اطلاعات مربوط به هویت سه سبک ارائه کرده است. این سه سبک عبارتند از: سبک اطلاعاتی، سبک هنجاری و سبک سردرگم یا اجتنابی.
- **سبک هویت اطلاعاتی :** افراد دارای سبک اطلاعات مدار درگیر فرآیند خودکاوشگری فعال هستند و به جست و جو، پردازش و ارزیابی اطلاعات مربوط به خود می‌پردازند؛ این افراد نیاز بالایی به شناخت و پیچیدگی شناختی احساس می کنند، کم تر در جستجوی تایید و تصدیق دیگران هستند، به قضاوت های خود اعتماد دارند و در برخورد با موقیت های مبهم و افراد جدید پذیرش بالایی دارند (مغانلو و همکاران، ۱۳۸۸). این افراد به طور فعال اطلاعات مربوط به خویش را جستجو می کنند، ارزیابی می‌نمایند و مورد استفاده قرار می دهند.
- **سبک هنجاری** : افراد دارای سبک هنجاری به سئوالات هویت و موقعیت های تصمیم گیری با پیروی از تجویزها و انتظارات افراد مهم پاسخ می‌دهند. تحقیقات نشان می‌دهد که آن ها نیز هشیار و بشاش هستند اما برای ابهام تحمل کمی دارند و نیاز قوی به ساختار و حصار شناختی دارند مطابق با الگوی ارائه شده از سوی مارسیا، این افراد به عنوان هویت زودرس طبقه بندی می‌شوند و روش حل مسأله را برتر می‌دانند. این افراد به سئوالات هویت و موقعیت های تصمیم گیری با پیروی از تجویزها و انتظارات افراد مهم پاسخ می دهند.

- **سبک سردرگم یا اجتنابی** : افراد دارای سبک سردرگم یا اجتنابی از رویارویی با مسائل مربوط به هویت دوری می‌کنند، رفتارشان بر پایه عوامل موقعیتی و لحظه‌ای تنظیم می شود و از راهبردهای ضعیف اسنادی و شناختی استفاده می‌کنند. این افراد از رویارویی با مسائل و تصمیم های شخصی بیزارند.
-

انسان از زمانی که خودآگاهی پیدا کرده،همواره با بحران هویت و چگونگی تعریف خودش به عنوان عضوی مستقل در جهان یا در ارتباط با آن، روبرو بوده است. در این مقاله به نظرات اکهارت توله معلم معنوی درباره هویت پرداخته شده است . لحظه ای که شروع به بحث می کنید، شما به هویتِ فکری رسیده اید .در این حالت، شما از هویت فکری و احساسات خود دفاع می کنید.شما ناآگاه هستید ونفس،ایگو، در مأموریت است. مهم این است که ما طرف مقابل را بفهمیم و او را به خوبی درک کنیم، اگر شما حضورِ کامل داشته باشید، اگر هشیار باشید، بدون سرزنش و اتهام در فضایی بدون دخالتِ نفس،امنیت و تحت مراقبت، واکنش مناسب را انجام می دهید.در این حالت، به جای اینکه واکنش در فضای توهم آمیز (من ذهنی)صورت گیرد ، فهمیدن و درک کردنِ طرفِ مقابل به همراه بینش و آگاهی، فضایی شفاف می آفریند، فضایی از حضور، عشق و دوستی.این فضا اجازه می دهد که تمام اشخاص و اشیاء همان طور که هستند، باشند.برای خلاصی از هویت فکری باید مراقبی ساکت باشیم و از رفتار و افکار تکراری و بازی های نفسانی مراقبت کنیم.عشق، شکوفا نمی شود، مگر این که مشاهده کننده ای صبور باشید، ماهیت فکری را از خود دور کنید، حضوری بادوام داشته باشید که بتوانید بدن دردناک را آرام کنید و آگاه بمانید. در این صورت بدن دردناک نمی تواند شما را کنترل کند و باعث تخریب عشق شما شود. جهل و نادانی به این معناست که خود را با محتوای ذهنی خود یکی بگیری. فکرها، احساسات و به طور کلی محتوای ذهن تو، همه به گذشته مربوطند، به جغرافیا، زبان و فرهنگی که در آن به دنیا آمده ای، به شرایط محیطی و خانوادگی و فرهنگی که در آن بزرگ شده ای. هسته ی مرکزیِ ایگو یا من ذهنی یا نفسِ تو ، همان فکرها ، احساسات و الگوهای رفتاری تو هستند، که همه تکراری اند و هیچ چیز خلاقانه و ابتکاری در آنها نیست. تو از چیزها هویت کسب میکنی و شخصیتِ خود را می سازی. این هویت و شخصیت، همان ایگوی مورد بحث ماست. در بسیاری از مواقع آنگاه که می گویی من و گمان می کنی که درباره خود سخن می گویی، در واقع اشاره ی تو به همین ایگو است. تو از چیزها هویت کسب میکنی و شخصیتِ خود را می سازی، ذهنی که در هر خاطره یا تصویر و تصور و احساس و عقیده ی موجود در آن ، مفهومی از من نهفته است.

داریوش شایگان و موضوع هویت : در میان روشنفکران هویت اندیش ایرانی داریوش شایگان از برجسته ترین نویسندگانی است که مسئله ی هویت ایرانی با تمام ظرایف و دقائق تاریخی آن، بخش قابل توجهی از آثار او را شامل می شود. دستگاه نظری شایگان آن چنان که گفته اند«منظومه ای هویتی است که ستاره های آن را در مقطعی هویت هندو، هویت ایرانی شرقی و در موقعیتی دیگر سیالیت هویتی یا بازی هویت ها آراسته، چنان که خطوط تمایز آن ها و اصل ریشه ی آن چندان وضوح ندارد و این خاصیت جهان های هویتی کنونی است که ایران را نیز از آن گریزی نیست».

نویسندگانی که سیر تحول فکری شایگان را موضوع پژوهش خود قرار داده اند آثار و جریان فکری او را به دو دسته ی متقدم و متاخر تفکیک نموده اند. در آثار متقدم او و مشهورترین آن ها «آسیا دربرابرغرب»هویت ایرانی حول مفهوم غرب و رویارویی با آن معنا پیدا می کند، آن چه که شایگان از آن با عنوان «غربزدگی ناآگاهانه» یاد می کند. اما شایگان متاخر به ویژه در«افسون زدگی جدید» مدرنیته را بنابر ویژگی همه شمولی وانسجام بخشی آن پدیده ای می داند که نمی توان ازآن چشم پوشید و درتوضیح مفهوم مدرنیته ، در برابر ایده های هویت گرای پیشین خود، اذعان می دارد که«همه ی ما علیرغم خاستگاه و هویت فرهنگی مان غربی هستیم» چراکه تجسم حقوق بنیادین بشرهستیم که از دستاوردهای روشنگری است. با وجود دفاع شایگان از مدرنیته و کثرت گرایی آن اما آن را«فاقد روح و بی جان» می داند و عرفان شرقی را به عنوان راه حلی برای آن در نظردارد. با این همه شایگان حقایق عظیم متافیزیکی را بی معنا و هستی شناسی های پیشین را بی بنیاد شده می داند و بر آن است که ما با هستی و انسان های درهم شکسته مواجهیم. « آن چه در واقع در جمیع مراتب جهان و همه ی سطوح شناخت خودنمایی می کند، اصل همبستگی متقابل همه جانبه است» شایگان با این چارچوب فکری امکان در مقابل هم قرار دادن تفکرهای مطلق شرق – غرب یا«هویت من» و«هویت دیگری» را نمی پذیرد و عصر چنین مطلق اندیشی ها را پایان یافته می داند. از سویی دیگر«جهانی شدن با درهم فشردن جهان ها و پیوستگی پی درپی در یکدست شدن شیوه های رفتاری متبلور می شود اما درضمن متضمن تکثر هویت نیز هست که درجلوه های گوناگون ظاهر می شود : هویت ملی ، هویت قومی، هویت دینی» که البته این جهانی شدن واکنش های هویت طلبانه را نیز تشدید کرده است. پس در این جهان آشفته ، مختلط و رنگارنگ شاهد تبلوری از انسان چهل تکه هستیم که محصول تمام جهان های فکری است.

جعل مفهوم«هویت چهل تکه» به منظورتوضیح ماهیت «ترکیبی» و«چند کانونی»ی هویت ایرانی در دوران جدید تاریخ ایران توسط شایگان، ما را مجهز به بینشی جامع پیرامون سطوح مختلف آگاهی درجامعه ی ایرانی می کند که هریک در زمینه ی خاص خود درست و استوارند و معیارهای ارزش گذارانه بر روابط آن ها حاکم نیست، گرچه هم چنان میان آن ها جدایی تاریخی و گسست معرفت شناختی نیزوجود دارد. اما از جانبی دیگر، این تلاش فکری شایگان می تواند تالی هایی را برای تاریخ نگاری انتقادی و کثرت گرا درپی داشته باشد.اگرچه درآثار شایگان بحث منسجم و روشنی پیرامون بازاندیشی انتقادی درباب روش های تاریخ نگاری ایران وجود ندارد اما تاملات نظری او درباره ی ماهیت چند لایه ی هویت ایرانی در دوران جدید امکانی را برای فرا رفتن از روش های تاریخ نگاری فراهم می کند که در میان دو نگرش چرخه ای (Cyclical) یا بالنده (Linear) به زمان و حرکت تاریخی در نوسان بوده اند. به واقع تاریخ نگاری جامعه ای با هویت های چندگانه ی دینی ، قومی، ملی وجهانی و برخوردار از سطوح مختلف آگاهی نیازمند نگرشی به زمان است که از دسته بندی های دوگانه ی پیشین فراتر رفته و «زمان های تاریخی» را در برگیرنده ی لایه های مختلفی تصور کند که گرچه درارتباطی متقابل قرار دارند اما همچنان استقلال خود را نیز حفظ کرده اند. آن چنان که راینهارد کوزلک به ما می گوید تاریخ برای یونانیان به معنای تجربه بود، تجربه ای به دست آمده ازیک سفر اکتشافی. همچنین تاریخ به مثابه یک علم نیز، نخستین بار ازمیان گزارشی درباره ی این سفراکتشافی و تاملات پیرامون آن برآمده است. پس تاریخ دانش شناخت چنین تجربه ای است. لایه های زمانی نیز چیزی جز نتایج حاصل از چنین تجربه ای نمی باشند. (۴) تنها با این نگرش تجربی و چند لایه به تاریخ و زمان است که تاریخ نگاری و بازاندیشی تاریخی درباب جامعه ی ایرانی ممکن می شود که شایگان ویژه گی امروزین آن را انجمنی ازهویت های چندگانه، درهم تنیده، با ضرباهنگ های خاص خود که درعین حال مستقل از یکدیگراند، می داند. تاریخ نگاری که می توان از آن به عنوان تاریخ ناهمزمان ها یاد کرد.

- گمان مهاجر سیار شایگان، به مثابه مسافری در حرکت میان دو قلمرو سنت ومدرنیسم که مقهور مرجعیت هیچ یک نخواهد شد، این بارمی تواند در نقش آن انسان تاریخ نگار ظاهر شود که به دور از تعصبات قوم گرایانه ونگاهی غایت اندیش به تاریخ درپی تبیین نظریه ای تاریخی برای شناخت کثرت ها و ضرباهنگ های چندگانه وگاها متضاد جامعه ی خویش است. با درنظرداشتن شرایط تاریخی، سیاسی و اجتماعی جامعه ایران این پرسش پیش روی ما خواهد بود که تا چه حد امکان ظهورچنین انسانی وجود خواهد داشت؟ پاسخ به این پرسش می تواند موضوع نوشتار دیگری باشد اما بی شک شرایط زیست، ویژگی های شخصیتی و منظومه ی فکری داریوش شایگان چنان بود که می توان او را نمونه ی بی بدیلی ازآن مهاجر سیار یا تاریخ نگار ناهمزمان ها دانست.

داریوش شایگان؛ راز ایرانی بودن و ایرانی نبودن : شایگان از همان کودکی با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون آشنا شد و این محیط چندزبانه و چندتکه، که بعدها با سفر به کشورهای مختلف و آموختن فرهنگ‌های دیگر تکمیل شد، راه‌های زندگی او را شکل داد. داریوش شایگان که روز پنج شنبه پس از یک دوره بیماری، در هشتاد و سه سالگی در تهران درگذشت، به گفته خودش، نه فیلسوف، بلکه سالک فرهنگ‌های جهان بود. او از همان کودکی با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون آشنا شد و این محیط چندزبانه و چندتکه، که بعدها با سفر به کشورهای مختلف و آموختن فرهنگ‌های دیگر تکمیل شد، راه‌های زندگی او را شکل داد. داریوش شایگان که در بهمن ۱۳۱۳ در تهران به دنیا آمد، پدرش تاجر آذربایجانی بود و مادرش از خانواده سرداران بزرگ گرجستان که از فرهنگ روسی-قفقازی تغذیه شده بود و به سه زبان گرجی و روسی و ترکی عثمانی سخن می‌گفت. خاله و مادر شایگان به زبان گرجی با یکدیگر صحبت می‌کردند، پدر و مادر شایگان به زبان ترکی. شایگان دایه‌ای روس داشت که به روسی با او حرف می‌زد و پدر شایگان نیز اصرار داشت که با پسرش فارسی سخن بگوید. علاوه بر این شایگان به مدرسه‌ای فرانسه‌زبان رفت و زبان فرانسه را بسیار زود آموخت. با این حال، هویت اصلی شایگان، به زبان فارسی گره خورده بود. او در گفت‌وگو با رامین جهانبگلو در کتاب "زیر آسمان‌های جهان" در این باره می‌گوید: "پدرم نوعی پرستش شبه مذهبی نسبت به این زبان (فارسی) داشت که آن را به من نیز منتقل کرد." شایگان در کودکی فقط با زبان‌های مختلف آشنا نشد، بلکه از همان کودکی دریافت که در جهان مذاهب و قوم‌های مختلف وجود دارند و در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند. علاوه بر داشتن پدری شیعه و مادری سنی‌مذهب، شایگان در مدرسه فرانسوی‌زبان سن لوئی که از سوی کشیشان لازاری اداره می‌شد، با ارامنه، آسوری ها و یهودیان هم آشنا شد. آشنایی با زبان‌ها و قوم‌های مختلف، آشنایی با لهجه‌های گوناگون را در پی داشت و نیز فهمیدن دو تلقی کاملا متضاد از لهجه‌ها: از یک سو، جنبه زیبایی‌شناسی و گوش‌نوازی صداها برایش جالب بود، از سوی دیگر فهمید که لهجه نشانگر طبقه، فرهنگ، تربیت و هر آن چیزی است که می‌تواند قدر انسان را بر اساس مد روز، افزایش دهد یا بکاهد. شایگان با این که در کودکی، جهان کوچک شده‌ای در پیرامونش داشت، اما از سفر به دور جهان نیز بازنماند. سفر

برای شایگان، نوعی "غواصی در جغرافیای روح" بود، زیرا پس از هر سفر درک او به ویژه درک از جهان ایرانی تغییری محسوس می‌کرد. برای شایگان ایرانی بودن مستلزم "شیوه خاصی از بودن" بود، مستلزم "طرز خاصی از دیدن جهان". بنابراین بر اساس عقیده او، ایرانی بودن به معنای "ایرانی بودن و در عین حال ایرانی نبودن" بود.

اولین بار که به خارج از ایران سفر کرد، سال ۱۳۲۹ بود؛ ایتالیا را درنوردید و سپس به سوئیس رفت و سرانجام پاریس را دید. پس از این سفر بود که شایگان دبیرستان را در ایران به پایان نرساند و در پانزده سالگی رهسپار انگلستان شد. خود می‌گوید تجربه زندگی در این کشور، از چند نظر برایش مهم بود. شایگان که در کودکی "در محاصره توجهات بیکران" قرار داشت، در انگلستان بود که آزادی از خانواده و "همه پیوندهای عاطفی" را تجربه کرد. علاوه بر این، در انگلستان بود که او "روش، یا دقت و وضوح و پایبندی به داده‌ها" را آموخت. همچنین سال‌های انگلستان، دوران آموختن موسیقی بود، گرچه بعدها "کمتر و کمتر" به موسیقی گوش داد و "سکوت را دوست‌تر" داشت. چهار سال در انگلستان ماند و تابستانها به ایران می‌آمد: "اولین باری که به ایران بازگشتم، تکان ناشی از دیدن تفاوت بین این دو جهان برایم سخت سهمگین بود."
شایگان با "نمایندگان معنویت ایران" رابطه برقرار کرد: محمدحسین طباطبایی معروف به "علامه طباطبایی"، ابوالحسن رفیعی قزوینی، مهدی الهی قمشه‌ای و جلال‌الدین آشتیانی. با وجود رابطه با این روحانیون، شایگان خود را نه اسلام‌شناس می‌دانست و نه هندشناس، بلکه می‌خواست "متفکری آزاد از بند همه تعلقات حرفه‌ای" باشد سپس به ژنو رفت تا پزشکی بخواند. اما پس از یک ترم، دریافت که "نه جسارت و میل به این کار و از آن مهمتر، نه شوق و رسالت آن را" دارد. در واقع در اینجا بود که شناخت علوم انسانی و هنر و ادبیات برای شایگان جدی‌تر شد. شایگان در کلاس‌های مختلف شرکت می‌کرد و "از برکت وجود" خواهرش نیز با جهان باله آشنا شد. همزمان به شعر نیز روی آورد: "در آن زمان شعرهای بسیار بدی می‌سرودم." اما مهمترین تأثیری که شعر بر او گذاشت، تقویت نثر او بود: "این توجه من به شعر، با کشف امکانات نثر فرانسه همراه بود."

آشنایی با ژان هربر، که در آن زمان در دانشگاه درس‌هایی درباره اساطیر هند می‌داد، او را با "نبوغ حماسی هند" آشنا کرد، اما باید هند را "از درون" می‌شناخت. به همین دلیل به مدت دو سال، به کلاس‌های سانسکریت هانری فرای رفت. در بازگشت به تهران، با برهمن ایندوشکر، استاد زبان سانسکریت دانشگاه تهران آشنا شد. دو سال و نیم نیز نزد او سانسکریت و ادبیات هند خواند. با تلاش برهمن ایندوشکر، زمانی که می خواست ایران را ترک کند، شایگان تدریس سانسکریت در دانشگاه تهران را آغاز کرد. آن زمان شایگان فقط ۲۵ سال داشت. در همان زمان بود که با هانری کربن آشنا شد و پژوهش وسیعی درباره فلسفه هند آغاز کرد که در سال ۱۳۴۶ در قالب کتابی دوجلدی با عنوان "ادیان و مکتب های فلسفی هند" منتشر کرد. با وجود اهمیت این کتاب در زبان فارسی، خود شایگان در مقدمه تأکید می‌کند که "این کتاب فقط مدخل و مقدمه‌ای برای آشنایی با ادیان و مکتب های حکمی هندی است." اما پیش از انتشار این کتاب، شایگان یک دوره "استغراق و مراقبه" را پس از اقامت در ژنو در ایران گذرانده بود؛ از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ که با تحقیقات درباره فلسفه هند آغاز شد و با پژوهش تطبیقی درباره اسلام و هند پایان یافت: "هفت سال تمام از غرب بریدم و فضای سینه‌ام را از هوای جاودانه پیران فرزانه‌مان پر کردم."

- **نویسنده 'آسیا در برابر غرب' و 'پنج اقلیم حضور'**
- **جهانبگلو: شایگان پل ارتباطی ایران با جهان است**
- **خصلت شاعرانگی ایرانیان از کجا می آید؟ نگاهی به 'پنج اقلیم حضور'**
- **همراه با داریوش شایگان:** زیر آسمان های جهان با هویت چهل تکه در این سالها شایگان با "نمایندگان معنویت ایران" رابطه برقرار کرد: محمدحسین طباطبایی معروف به "علامه طباطبایی"، ابوالحسن رفیعی قزوینی، مهدی الهی قمشه‌ای و جلال‌الدین آشتیانی. با وجود رابطه با این روحانیون، شایگان خود را نه اسلام‌شناس می‌دانست و نه هندشناس، بلکه می‌خواست "متفکری آزاد از بند همه تعلقات حرفه‌ای" باشد.شایگان همچنین از اواخر دهه چهل با محیط روشنفکری ایران آشنا شد و با برخی از نویسندگان و هنرمندان رابطه دوستانه برقرار کرد. او در جایی از "سرخوردگی اجتناب‌ناپذیری" که گاهی از این دوستی‌ها ناشی می‌شد، سخن گفته است: "آنچه بعدها درباره تقدیر تاریخی تمدن‌هایمان، درباره جنبه تاریک‌اندیشی روشنفکر و درباره نگاه شکسته متفکران‌مان گفته و نوشته‌ام، بی‌تردید از این تجربه برآمده است." با این حال، شایگان در خانه دوستش، امیرحسین جهانبگلو در جلسات احمد فردید، از چهره‌های جنجالی روشنفکری ایران شرکت می‌کرد: "فردید یک آشوبگر مادرزاد بود، در او جرقه‌هایی از نبوغ و کینه‌ای عمیق وجود داشت که به خلق و خویش جنبه‌ای ترحم‌انگیز می‌بخشید."بسیاری کتاب "آسیا در برابر غرب" را در ادامه "غربزدگی" جلال آل احمد می‌دانند، که خود از پیروان فردید بود. شایگان در "آسیا در برابر غرب" می‌نویسد: "غربزدگی نه فقط جهل نسبت به غرب و ناآگاهی

به تقدیر تاریخی خودمان است، بلکه همراه با بیگانگی از خودمان نیز است." در همین دوران بود که احسان نراقی، از همنسلان شایگان، کتاب "آنچه خود داشت" را منتشر کرد.شایگان با وجود آنکه چند دوره پرتلاطم، نظیر شهریور ۲۰، کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب را تجربه کرده بود، آن طور که خود گفته، هیچ‌گاه تعهد به مرامی سیاسی نداشت: "مگر در دوران انقلاب ایران که برای یک ماه سیاسی شدم." رامین جهانبگلو، پژوهشگر، در این باره در گفت‌وگویی گفته است: "انقلاب باعث یک تغییر اساسی در اندیشه‌ی داریوش شایگان شد. پیش از انقلاب، نزدیکی او به بزرگانِ اسلام سنتی باعث شده بود که او بیشتر با سویه غیرسیاسی و آرام اسلام آشنا شود. پس از انقلاب او به مطالعه گسترده در آثار طرفداران اسلام سیاسی پرداخت و متوجه تفاوت بنیادین آرای آنها با امثال علامه آشتیانی و طباطبایی شد." شایگان همچنین گفته بود که در کتاب "انقلاب مذهبی چیست" مسئله ایدئولوژی و رابطه آن با مذهب را بررسی کرد: "این امر به من فرصت داده است تا نه تنها روحیه غیر-عقلانی خودم را، که بر خلاف منافع طبقاتی‌ام عمل می‌کرد، دریابم، بلکه روحیه دوستانم را هم که در همین میدان مغناطیسی گرفتار و مجذوب شدند مطالعه کنم." شایگان که از سال ۱۳۴۶ برای گرفتن دکترایش از سوربن سالی چند بار به اروپا می‌آمد، پس از انقلاب، در دو کشور ایران و فرانسه زندگی می‌کرد. او درباره انتخاب فرانسه گفته بود: "فرانسه را از آن رو برگزیدم که با زبان و فرهنگ فرانسوی نزدیکی بسیار داشتم. این آشنایی تاحدی بار غربتم را سبک می‌کرد." شایگان که از سال ۱۳۴۶ برای گرفتن دکترایش از سوربن سالی چند بار به اروپا می‌آمد، پس از انقلاب، در دو کشور ایران و فرانسه زندگی می‌کرد. او درباره انتخاب فرانسه گفته بود: "فرانسه را از آن رو برگزیدم که با زبان و فرهنگ فرانسوی نزدیکی بسیار داشتم. این آشنایی تاحدی بار غربتم را سبک می‌کرد." با این که در فرانسه کتاب‌های او به چاپ می‌رسید و حتی با اهدای مدال فرانکوفونی از او قدرانی شد، اما خود گفته بود که آن احساسی را که در جوانی نسبت به فرانسوی‌ها داشت، بعدها از دست داد. با این حال از انحطاط فرانسه سخن نمی‌گفت، بلکه معتقد بود که اساسا کل اروپا از نظر همزیستی فرهنگ‌ها و نژادها عقب مانده است. شایگان در سال‌های پس از انقلاب، بار دیگر با کتاب "هویت چهل تکه" بر سر زبان‌ها افتاد. او در این کتاب از پایان مشروعیت اعتقادات دیرینه خبر می‌دهد که مبدل به "غباری از تصورات پراکنده شده‌اند و هم اکنون در فضای فکری جهان شناورند." او می‌گوید که شرق و غرب و شمال و جنوب عمیقا رنگ باخته و جهان "به غایت متلون" شده و "ما خواه ناخواه در شرف تکوین انسان "چهل تکه" هستیم." شایگان در سالهای پایانی عمر خود، به معرفی شاعران ایرانی به فرانسوی‌زبانان و شاعران و نویسندگان فرانسوی به ایرانیان پرداخت. آخرین کتابی که از او در فرانسه منتشر شد، کتاب "پنج اقلیم حضور" است که شاعرانگی ایرانی را در شعر پنج شاعر بزرگ ایرانی، فردوسی، خیام، مولوی، سعدی و حافظ بررسی کرده است. آخرین کتابهای شایگان به فارسی نیز کتاب‌هایی است که او درباره بودلر، شاعر بزرگ قرن نوزدهم فرانسه و مارسل پروست، نویسنده بزرگ اوایل قرن بیستم فرانسه نوشته است. شایگان پیش از آن، مقالاتش درباره هنر را در کتابی با عنوان "در جست‌جوی فضاهای گمشده" منتشر کرده بود. او عمیقا معتقد بود که شناخت راستین یک فرهنگ، صرفا با درک آثار مکتوب و فلسفی و ادبی حاصل نمی‌شود، بلکه هنر جزء لاینفک فرهنگ است و "چه بسا هنرمندان بابصیرتی به مراتب عمیق تر و رساتر، از اسرار و رموز آن فرهنگ پرده برمی‌دارند."

آیا واژه هویت و هویت شناسی در حقیقت یک واقعیت محض است و یا یک خیال باقی تام در ذهن برخی از انسان ها . در حقیقت انسان ها دارای هویت واحد هستند که عبارت از هویت انسانی و آدمی است اما نباید تنها به این مولفه اکتفا کرد بلکه باید روی هویت جغرافیایی، محیطی، فردی، زبانی، فکری، صدا و سیما، مذهبی، سیاسی، فرهنگی ، اقتصادی، تاریخی و آفرینشی نیز مکث نمود. مولانا برای انسان ها در مورد حفظ هویت ملی و محیطی شان و هم ارزش هویت سرزمینی که درآن به دنیا آمده اند و هستی روز وار شان را آغاز نموده اند این جنین می گوید: در این خاک، در این خاک، در این مزرعه پاک، بجز مهر، به جز عشق، دگر تخم نکاریم. هدف این است که در کشوری که هستی داریم باید هم خاک و هم سرزمین را من حیث هویت تاریخی و زیستی ما مورد احترام ، اکرام، تقددیر و تقدیس قرار گیرد. مردم افغانستان باید بخاطر تعمیم ، تعمیق، و تعمیل و استقرار صلح با معنی و واقعی که همه عرصه ها را به شمول هویتی، تاریخی، جغرافیایی، زبانی، مذهبی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی تلاش همه جانبه کنند و باید بدانند که هیچ کشور، همسایه ای، منطقه ای و ابر قدرتی نمیتواند و نمی خواهد برای ما و مردم مان کار کند چون دشواری دیدیم و دانستیم که حتی دشواری های تاریخی ما ، در قدم نخست ناشی از اشتباهات عمدی و یا غیر عمدی ما بوده و در قدم نخست همسایه های ما که هرگز بر بنیاد بینش همسایه داری نیز با ما حرکت درست سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دیپلوماسی نداشته و هنوز هم ندارند. در شرایط کنونی کشور، همه مردم افغانستان مالک واقعی و عینی کشور خود نیستند و دیگران بر سرنوشت ما حاکم هستند و مطابق منافع وسود و سلم ملی شان با ما برخورد دارند و با درد و افسوس این ما هستیم که کمتر و حتا هرگز پیرامون منافع ملی، تمامیت ارضی و حاکمیت

ملی خود نه اندیشیده ایم. مردم کشور کثیرالاقوام افغانستان ، به ویژه سیاسیون، نخبگان، چیز فهم ها و به ویژه روشنفکران واقعی و نه فصلی و زمانی ، قومی ، تباری، گروهی، زبانی و مذهبی که همواره بر اساس سود و سلم فردی و خانوادگی و قشری شان حرکت بدون برکت داشته اند، باید مخلصانه و صادقانه به روایات تاریخ گذشته خود ولو تلخ و درد آفرین هم بوده اند، باید رجوع کرد . زیرا اگر خواسته باشیم دارای حال و آینده خوب باشیم باید به گذشته خود با یک باز خوانی و نقد دقیق تاریخی رجوع کنیم و تا بتوانیم در آفرینش کشور و محیط زیست واحد و همه شمول و همه قبول ، نقش انسان ، ملی و میهنی خود را ادا کنیم. زمان کنونی، فهم و دانش بنیادین سده بیست و یک به ما می آموزاند که انفجار، انتحار، حذف های فزیکی، فکری، زبانی، قومی - تباری و مذهبی ، و کشتار در هر گوشه و کنار مملکت که صورت می گیرد، در حقیقت درد، رنج و مشقت خانه و کاشانه فرد فرد ما بوده و باید در زمینه رفع این همه دشواری ها از هر گونه گرایش های نا سالم بپرهیزیم و هر یک و هرکدام ما باید افغانستان شمول فکر کنیم و طرحریزی داشته باشیم. دارای حس و احساس تعلق به مردم خاک و سرزمین خود باشیم، و نه در فکر قوم و گروه و کوچه و پس کوچه خود باشیم چون این گونه بینش ها بودند و داشتیم که ما را به این جا رهنمون شده و رساندند. هویت خواهی ما با وصف آنکه پیرامون هویت خودی ، فردی ، خانوادگی ، قومی و تباری خود ما باشد که درست هست و هیچ زشتی و پلشتی ای هم ندارد ، اما نباید ما را ا زهویت خواهی افغانستان و مردم شمول محروم سازد. هر یک و هر کدام ما و شما من حیث افراد زمان و مکان خود دارای بینش،کنش ، منش اندیشه و تفکر انتقادی دقیق خودی در عرصه های مورد نیازقوم، تبار و مردم خویش باشیم و دیگ نمی شاید تا برای رفع این همه دشواری ها و آفرینش بهبودی ها و آسایش دنبال شخصیت ها، رهبران و تکه دارای قومی، زبانی، تنظیمی، حزبی ، سیاسی و مذهبی باشیم که ناکام هستند و سرنوشت ما را با این همه دشواری های یاد شده گره دادند. ما ها نباید دیگر مدیحه سرایان شخصیت های ناکام و تاریخ زده باشیم بلکه بهتر و شائسته تر است تا دارای اعتماد به نفس باشیم، به خود فکرن و عقلن متکی باشیم، دست از گدایی و سقایی برداریم و بجای اینکه همواره دنبال همسایه ها،کشور های منطقه و جامعه جهانی سرگردان و لالان باشیم و دست گدایی را دراز کنیم، بهتر است به مردم کشور و نیروهای سالم اندیش آن رجوع کنیم، ظرفیت سازی کنیم و این گونه اراده را که متضمن کامگاری ما در آینده خواهد بود، در فکر و ذکر و اراده مردم خود بیافرینیم. ما ها باید ترویج کننده های زبان و ادبیات اعتماد به نفس باشیم و نه زبان دروغ، کذب، تذویر، نزاع، نفاق، شقاق، و آفرینش اختلافات و فصل کردن ها بجای اتحاد و اتفاق و ، و صل کردن ها باشیم. آنگوه که فردوسی بزرگ می فرماید :

از آن روز این خانه ویرانه شد
که نان آورش مرد بیگانه شد

مردم و به ویژه اقتدار و قیادت سیاسی ما نباید همواره در تکاپوی گدایی و حضول غذای رایگان و بدون دست رنج باشند، بلکه باید حاکمیت مردم سالار را به ساختار گیرند و در شهر و دهات صادقانه مصدر خدمت به توده های ملیونی شوند. آنگونه که در این سروده اشاره دقیق شده است :

چو نا کس به ده کدخدایی کند
کشاورز باید گدایی کند

صلح پایدار را باید در شیرازه استحکام ارزش های تاریخ کهن سال کشور ، ملی و مردمی خود در تکاپو باشیم. چون در زمانی هستی داریم که ارزش ها در حال نزول هستند و بی ارزشی ها در حال عروج. مزید برآن هر چه را دیروز ارزش قمداد نمودیم امروز بی ارزش به حساب میرود و آنچه را بی ارزش مورد بررسی قرار دادیم، امروز من حیث ارزش پایدار مورد بررسی مجدد قرار گرفته است. بنا براین ارزش های جدیدن به تعریف ، تفسیر و تعبیر گرفته شده را نباید زیر پا کنیم و بی ارزش بشماریم و بی ارزشی ها را من حیث اجزای جدا ناپذیر هستی روزوار خود سازیم. برای استقرار صلح و امنیت در کشور لازم است اقتدار و زعامت سیاسی را مردم تعیین کنند و نه گروها و دسته های مفسد، مستبد، زور گوی، زرپرست و ستم پیشه. صلاحیت و اختیار گزینش حاکمیت در کشور باید بدست مردم باشد و نه شورا ها، حلقات و دسته های بیرونی در خاک کشور های همسایه، منطقه و جامعه جهانی. هر فردی که در کشور ی به نام افغانستان هستی دارد من حیث یک فرد و شهروند مستقل باید در تعیین سرنوشت خود نقش دقیق و درستی را داشته باشد و از حقوق حقه خویش نباید محروم گردد. تا زمانی که نقش سیاسی مردم افغانستان ، به ویژه اکثریت خاموش در تعیین و تأمین صلح پایدار و برازنده نشود، صلح معنادار هرگز به میان نخواهد آمد. این تنها مردم ما است که صلح و امنیت را در خانه و کاشانه هر یک و هر کدام ما به

آفرینش خواهند گرفت و نه بیرونی ها، همسایه ها، کشور های منطقه و حتا جامعه نام نهاد جهانی. چون دقیق میدانیم که در شیرازه تاریخ جنگ ها، خصومت ها و مقابله ها همواره روی فکتور های زیر به آمده اند:

- **سرزمین، حاکمیت ملی، تمامیت ارضی**
- **هویت با در نظرداشت همه ابعادش**
- **باور های دین و فرآیند تاریخی**
- **منابع، داشت که توسط بادارش انگلیس ها در زمان خود شان ارایه شده بوده های مادی و معنوی، ثروت های طبیعی**
- **باور های سیاسی ، ایدیولوژی ها ، و باور های دینی و مذهبی**

کشور ما حدود نیم دهه است که در فرآیند دشوار آفرین تهاجم سیاسی، فرهنگی ، هویتی، نظامی، منابع طبیعی، ثروت مادی و معنوی ، باوری و آرمان ملی و میهنی قرار دارد. امارت اسلامی به اصطلاح که طالبان در رأس آن قرار دارند با همه این ارزش های یاد شده بیگانه هستند و بنا براین مخالفت دارند. کشور پاکستان در تعریف افغانستان هنوز همان تعاریف، تعابیر و تفاسیر سده نوزده را بکار می برد که در آن زمان توسط بادارش انگلیس ارائه شده بود:

- **سرحد استراتیژیک – کوهپایه های هندوکش**
- **سرحد سیاسی – خط پذیرفته شده دیورند به سطح بین المللی**
- **خط اداری – منطقه و محیط جغرافیایی پشاور**

پاکستانی ها در سده بیست و یک هنوز هم روی این مسایل به سود خود می اندیشند و میل دارند سرحد استراتیژیک شان :

- **دریای آمو جهت نفوذ شان**
- سرحد اداری شان ، از گوشه ای پیش آمده خط مرزی دیورند، افغانستان را کنترول کند، در صورتی که آگاه است که اکثریت مردم افغانستان دیگر حوصله این حرکت را ندارد و تنها مشتی ااندک از خائنین و میهن فروشان اند که با این نیت شوم آنها شاید همصدا و همنوا باشند.

ما« کی » هستیم

« ما» کی هستیم؟

ما دو مفهوم « نام» و « مان» را چگونه می فهمیم؟؟

در باره کدام یک و چه باید بیشتر به اندیشیم: در باره « کی» ؟؟ و یا در باره « ما- بودن» ؟؟

منظور ما از « ما» چه است؟؟

در میان « کی» و « ما» چه نسبت برقرار می سازیم؟

دو مفهوم: کی» و « ما» اساساً دو مفهوم متفاوت از هم هستند؛ مفهوم « کی» عطف است به گذشته و تاریخ ؛ بحث در « کی» اساً یک بحث تاریخی است؛ اما مفهوم « ما» عطف است است به یک فضای جمعی ؛ « ما» یک فکر از مفهوم جمعی است ؛ بحث در « ما» در نهایت یک بحث فلسفی است؛ و یک بحث فلسفی سیاسی است؛ پس از بحث در « کی» نمی توان به بحث در « ما» نمیتوان عبور کرد؛ اما این دو مفهوم از طریق یک مفهوم سومی ، از طریق مفهوم هویت، با هم مرتبط می شوند: تا جایی که به بحث« قوم» بر می گردد، در « کی» با عطف به « تاریخ قومی» ، یک بحث تاریخی است؛ اینک چون قوم « یک واقعیت اجتماعی» ، است و یک « ذات اجتماعی» است، باید در نظر بگیریم که هر قدر اصرار کنیم که مفهوم « هویت» را ذیل مفهوم « قوم» عقب بزنیم، همانقدر کوشش ما بطرف یک استنباط ذلتی از مفهوم هویت منحرف شده است؛ میدانیم که « هویت» یک مفهوم « ذاتی» نیست، بلکه یک مفهوم « بینابینی» است ؛ یک مفهوم از همجواری است؛ از « قوم» که فراتر برویم، سه مفهوم« کی» و « ما» و « هویت» بر مفهوم « ملت» هم وارد می شوند؛ اما مفهوم « هویت» در عطف به « ملت» بطرف یک استنباط « ذاتی» منحرف نمی شود؛ چون « ملت» خودش نه یک « واقعیت اجتماعی » است و نه هم یک « ذات اجتماعی» است؛ و علاوه برآن چون نهاد ملت- ناسیون، یوارد می کنیم ک نهاد مدرن و نو است، پس وقتی دو مفهوم « کی» و « ما» را بر « ملت» وارد می سازیم، با مستلزمات مفهومی مدرن کار می کنیم؛ یعنی مفهوم « کی» و « ما» و « هویت» در « فضای قومی» را نمیتوان با مستلزمات مفهوم مدرن گشود؛خاصتاً این سه مفهوم را نمی توان با مفاهیم مشابه آن ها در فضای ملی معادل گرفت؛ « فضای ملی» ، نه بر مبنای « قومی»، بل بر مبنای « همگانی»، تأسیس می شد؛و بر مبنای همگانی هم بررسی می شود. سه مفهوم « کی» ، « ما» ، و « هویت» وقتا که به « قوم» عطف می شوند، باید با مستلزمات مفهومیگشوده شوند که باید هنگام تشکیل قومی عمل می کرده اند؛ از

دیدانداز من اورده پسا مدرن که « هویت قومی» را با مستلزمات مفهومی مدرن می گشاید، خود واقعیت یک ساختار و تشکل یا کانستروکتور است؛ و هدف از این ساختار این است که در « جهان مستعمراتی» در جهان ما از شکل گیری « پسا استعماری » ممانعت شود، اروپا از تطبیق این ساختار در میدان اروپایی امتناع ورزید. مفهوم« ما » که در اروپا در شیرازه « ناسیون» و « ستیت- ناسیون» یا دولت ملت مطرح شد ؛ اصولن از طریق متروک گذاشتن مفهوم « کی» تأسیس شد؛ در مدل « ناسیون» مفهوم « ما» جاگزین مفهوم « کی» ساخته شد؛ و این عملیه طی انکشاف سده بیستم به بحران در « ناسیون» انجامید؛ مثال انگلند و اسکاتلند را بخوبی می شناسیم؛ مثال هسپانیا و بارسلونا را بخوبی می شناسیم؛ نمونه خود ایالات متحده امریکا و بحران سیاه پوستان ها و باشنده گان امریکای لاتین و سفید ها را می شناسیم؛ اما این ساختار را در میان ما موفقانه صادر کردند و در حال تطبیق آن هستند. به عناوین برخی از کتاب ها مراجعه می کنیم و می بینیم که ما افغان ها ، خود ما طی چهار دهه اخیر ، چهار دهه جنگ و درگیری از طریق قلم صادر کرده ایم و یک نگاه زود گذر به این جریان خواننده را تکان می دهد و بر حذر میدارد. با این همه دلواپسی، ما افغانان چه متبادر کرده ایم؟ که تنها دو نمونه را به اختصار ذکر می کنم:

« سقاوی دوم» ، اول می نویسم چون نویسنده بسیار پر شهامت کتاب دچار این ناپسندیده است، که نام خود را نه پسندیده است !!

« ما همه« افغان» نیستیم !» از آقای محمد محمدی : به مضامین و محتوای این کتاب ها به موجب آن می پردازیم؛ در این جا توجه را صرفن به استقامتی جلب می کنیم که عناوین این کتاب ها به آن استقامت اشاره می دهند و این عناوین چیزی را نشان می دهند که در کمتر کشور نمونه دارد: این آثار نه تنها در غیاب بحث در مشترکات ما نوشته شده اند، بل اصلاً به مقصد ویران سازی مشترکات ما نوشته شده اند. این آثار، قصداً و عمداً سوال « هویت» را به منزله یک استقامت نو برای افتراق و منازعه، وارد میدان جنگ افغانستان می سازند. خوب میدان صرفن برای چنین تقلا هایی خالی نه مانده است، و طی سال های اخیر انبوهی از کتاب هایی نشر یافتند که در استقامت « اصل وطن و هموطن افغان» قرار دارند، و کفایت می کند که تنها از سه اثر درخشان یاد کنیم:

- **جغرافیایی یاداشتونه، اثر اکادمیسن استاد عبدالشکور رشاد**
- **هنر افغانستان در عرصه تاریخ ، اثر استاد حامد نوید**
- **افغانستان گلستان افغانستان ، گرد آورنده استاد نوید احمد نوری**

استاد رشاد در کتاب شان ما را تا عمق یک گذشته بسیار دور تاریخی عقب می برد، که در نام های جغرافیایی در سرزمین ما رسوب کرده است؛ ما این گذشته و این نام های گذشته را نه می شناسیم؛ و اما بالای نعش این گذشته ای نمی شناسیم ، مستانه پایکوبی داریم. این گذشته ما را به قدامت های اولی رابطه میدهد که به رویت آنها به سول« کی» یک پاسخ اقناع کننده دهیم ؛ ما، « کی» هستیم؟ استاد حامد نوید به ما نوید میدهد که تاریخ قدیم ما را فقط میتوان به منزله تاریخ فرهنگ و هنر، رمز گشایی کرد؛ و نوید می دهد آنچه که در تحقیق ....نامیده می شود، منظور از آن اصلاً هنر آن دهلیز تمدنی است که امروز افغانستان می نامیم؛ و این هنر نه تنها تفاوتی با هنر پارس ندارد؛ بل اصولاً متفاوت از آن است؛ هنر پارس قدیم؛ بخشی از هنر حوزه بین النهرین، و سومر بوده است. هنر ما گواه است که در جستجوی « کی- بودن » ، ما بدون تردید می توانیم به پاسخ های متقن برسیم. کتاب اجتمهادی « افغانستان گلستان اقوام» به کوشش روشنفکر و مطبوعاتی سر شناس افغان در مهجرت اساد ولی احمد نوری نشر شد؛ جناب نوری اولتر از دیگران قلم کشید تا به همه افغانان هشدار بدهد که بحران جنگ طولانی افغانستان بطور نامریی، بسوی ویران سازی بنیاد های همگانی موجودیت ما استقامت داده شده است. کتاب افغانستان گلستان اقوام می گوید که مسأله تکثر اقوام و فرهنگ ها و هویت ها در افغانستان را باید بر اصول زرین گشود:

گرچه مذهب مختلف شد هیچ کس بیگانه نیست
باغبان را در چمن هر گل به رنگی دیگر است

تنوع گل ها در « باغ » ، یک چیز است و خود« باغ » یک چیز دیگر است. کتاب افغانستان گلستان اقوام بیان میدارد که تقلا ها برای کاهش دادن این زیست بوم استثنایی، که افغانستان نامیده شده ، به مفهوم « قوم» از هر طرفی که این تقلا ها صورت بگیرند، نه تنها نشانه یک ناروایی بزرگ است؛ بل یک ناسزای بزرگ نیز است. در این سرزمین استثنایی سخن سیاسی را به استقامت« ستم ملی» سوق کردن خود ستم کامل است. کتاب گلستان اقوام می آموزد که برای سازماندهی « ما» به یک نقشه راه از مبنای فکر و فلسفه سیاسی، از مبنای مشروطه، نیاز است تا کنون ما از آن غافل بوده ایم؛ در طی

سراسر شیرازه سده بیستم ، پس از مشروطه امانی ، ما کوشش های آگاهانه و سنجیده برای گسترش و تحکیم « ما» را نشان داده نمی توانیم؛ و ما خود ما، بر خلاف افکار ، و جریاناتی ، تولید می کنیم، وکردیم، که « ما» را ویران می ساختند .
بحث در باره شهرت « افغان» : ایا شهرت افغان از سرزمین هند آمده است؟ جناب صدیق رهپو در زمینه می نویستد که : « زبان شناسان دیگر، به ویژه برخی از ریشه شناسان به این باور اند که واژه « افغان» از واژه اشوکا Ashvaka، که یک واژه سانسکریت است و معنای اسپ را میدهد، گرفته شده است که در زمینه « پانینی Panini» آن را آشواکایانا Ashvakayaana، ثبت نموده است و« رها میهرا» این واژه را به شکل اواگانهAvgana ، که هندیان به سوارکاران « اسواکا» می گفته اند...» این یاد داشت هایی راکه جناب رهپو از منابع متعدد برداشته و به نام خود عرضه کرده است، در واقع فشرده « نظریه ریشه هندی مفهوم افغانان » است. این یاد داشت جناب رهپو را یک گفته جناب عبدالحمید مبارز ژورنالیست پیشکسوت افغانستان که خوشبختانه در قید حیات هست، بیشتر به سوی هند استقامت میدهد؛ جناب مبارز در ۲۰۱۵ طی مصاحبه ای گفت که این مردمان در هنگام جنگ با هندی ها بسیار غالمغال و داد و واویلا کرده اند؛ و به این دلیل هندی ها آنان را افغان نامیده اند! پایان تر می نویسیم که این « واویلا» یک زمینه تاریخی دارد؛ اما نه ربطی با مفهوم « افغان» دارد؛ و نه ربطی با هندیان دارد؛ نوشت جناب راوش را نیز همین جا می آوریم: « افغان» یعنی گریه و فغان؛ افغانستان ، یعنی « ماتمکده!!» خوب مگر خود هندیان در هنگام جنگ حلوا و لدو پخش می کرده اند؟ در این رابطه اول تر، باید به تکرار بنویسیم ، این داده هایی که جناب رهپو آورده ، از ده قرن به این سو « معلوم!» هستند.

تصوری پیرامون بینش شکاف نسلی : شکاف نسلی یا شکاف نسل‌ها، اختلاف نظر بین یک نسل و نسل دیگر در مورد باورها، سیاست یا ارزشهاست. امروزه، شکاف نسل اغلب به شکاف درک شده بین افراد جوانان و والدین یا پدربزرگ و مادربزرگ شان اشاره دارد .اولین جامعه شناسان مانند کارل مانهایم به تفاوت‌های میان نسل‌ها در نحوه انتقال جوانان به بزرگسالی اشاره کردند. و روشهای جدا شدن یک نسل از یکدیگر، در خانه و موقعیت‌های اجتماعی و مناطق ،مانند کلیساها، باشگاه‌ها، مراکز سالمندان و مراکز جوانان را مورد مطالعه قرار دادند. خانواده اولین نهادی است که اولین پایه های ارزشی افراد را شکل می دهد و به همین علت نقش اساسی و حیاتی در شکل دادن به گرایش ارزشی نسل بعد را به عهده دارد . انتقال ارزش های خانواده به فرزندان در دنیای مدرن به صورت کامل و همه جانبه صورت نمی گیرد و علت آن هم تغییرات سریع و شدید و حوادث بزرگ و تاریخی مانند جنگ ها و انقلاب ها است که در نتیجه آن شکاف وسیع و عمیقی بین اجتماع سنتی دیروز و امروز به وجود آمده است .امروزه جوانان از مسائل جدی جامعه هستند و با وجود جمعیت زیادشان از نظر جایگاه با طبقات میانسال و سالمند فاصله دارد این گروه هم استقلال کمتری دارند هم موقعیت اجتماعی –اقتصادی پایین تری دارند. در این مقاله به بررسی شکاف بین نسل ها می پردازیم.

تعریف شکاف نسلی : مفهوم " شکاف " در جامعه شناسی به آن دسته از تمایزات و تفاوت های پایداری اشاره دارد که در جریان تقابل های سیاسی –اجتماعی بروز می کنند که اصلی ترین صورت آن شکاف زندگی مدرن و سنتی است . یکی از مهم ترین ویژگی های شیوه زندگی جدید شورش بر ضد چیزی است که از نظر جوانان سنت تلقی می شود . شکاف بین نسلی به معنی وجود تفاوت های دانشی ، رفتاری بین دو نسل گفته می شود . در جوامع مدرن که تغییر و تحولات اجتماعی بسیار سطحی و کند است پسران مانند پدران و دختران مانند مادران زندگی می کنند حال با توجه به این که در ایران در حال طی کردن روند نوسازی در روابط اجتماعی است . این مسئله باعث شکاف ارزشی بین نسل ها شده است . در فرهنگ آکسفورد شکاف بین نسل ها به مفهوم اختلاف در نگرش یا رفتار جوانان و افراد سالمند تعریف شده است که باعث نبود درک متقابل آن ها از یکدیگر می شود و فرهنگ وبستر شکاف بین نسلی را اختلاف گسترده در خصلت ها و نگرش های میان نسل ها تعریف کرده است .

تعارض بین نسلی : وقتی منابع هویتی نسلی تقویت کننده یکدیگر باشند و پیوستگی نسلی را به دنبال نداشته باشد زمینه برای ظهور و بروز تعارض نسلی فراهم می گردد . به گونه ای که اعضای جامعه وضعیت هویت خود را در نفی و تعارض با گذشتگان خود می بیند . تعارض میان نسل ها زمانی به وجود می آید که تحولاتی مانند تحولات اجتماعی و سیاسی در جامعه ایجاد شود . در واقع تعارض بین نسلی به علت اختلاف در باورها ، ارزش ها و هنجارهای میان نسل ها به وجود می آید . برای معلومات ژرفتر و بیشتر در مورد دیگر آسیب های اجتماعی مانند طلاق ، اعتیاد ، فرار مغزها ، فرار از خانه ، خودکشی و غیره میتوانید به سایر منابع و سرچشمه های روان شناسی اجتماعی رجوع کنید یا اگر در دیگر زمینه های روانشناسی مانند ازدواج مجدد ، طلاق ، اعتیاد ، تربیت فرزندان ، مشکلات روحی مانند افسردگی ، اضطراب ، وسواس ، مشکلات جنسی ، مشکلات شخصیت

، شب ادراری ، ناخن جویدن ، لکنت زبان و ... سوال دارید با مراکز روانشناسی ، شخصیت های ژرفنگر جامعه شناس و یا مراکز درمانی ذهنی میتوان تماس گرفت تا از داشته ها و انباشته های فکری مراکز روانشناسی استفاده صورت گیرد و در راستای فهم دشواری های یاد شده به کنکاش نشست. در این جا مساعی همه جانبه را بخرج خواهیم داد تا در خصوص شکاف نسل ها و تمایز نسل ها، توضیحات مبسوطی داشته باشیم و بعد از تعریف شکاف نسلی و تمایز نسلی به بیان نظریات دانشمندان و صاحب نظران در این حوزه خواهیم پرداخت. از جمله نظریه « آنتونی گیدنز» که معتقد است منشأ دگرگونی نسل ها تضاد بین سنت ها و مدرنیته ها می باشد . در ادامه به بیان دلایل شکاف نسلی در ایران می پردازیم که اهم آن ازاین قرار است:

شرایط جهانی شدن،

تداخل فرهنگ سنتی و مدرن،

ساختار سنی جمعیتی،

تغییرات نظام اجتماعی ایران،

سیاست هاي فرهنگي کشور ها ، در پایان این نگارش نیز مهم ترین راهکار ها و پیشنهاد ها من جمله : رفت و آمدهاي خانوادگی، ایجاد تفاهم بین نسلی، فراهم سازي زمینه ي جامعه پذیري و فرهنگ پذیري و ... جهت کاهش شکاف نسلی در یک جامعه و یا مشخصتر در یک کشور حتی در سطح همآیش های جمعیتی اشاره خواهد شد. این نوشتار در موضوع شکاف و تمایز نسل ها و با رویکرد تحلیلی و با روش تحلیلی و اسنادي به طرح و بررسی مسئله می پردازد. یکی از دغدغه هاي انسان از گذشته تا کنون تفاوت دو رویکرد نسل جوان با نسل هاي قبل از خود است. این مسئله مهم همیشه مورد توجه برنامه ریزان اجتماعی، تربیتی، سیاسی و... قرار داشته است و از نکات موردتوجه در رشته هاي جامعه شناسی و علوم سیاسی است. جامعه افغانستان پس از رویداد هفتم ثور ۱۳۵۷ با گونه های کمرنگتری در این رابطه مواجه بود. اما اکنون با گذشت حدود سه دهه از ابتداي آن دگر گونی سیاسی اجتماعی و فکری و به ویژه حاکمیت های ناهمگون جهادی، طالبانی، تکنوکرات ها و همین اکنون بار دوم حکمیت موقت و سرپریت بدون میعاد امارت به اصطلاح عام اسلامی ، شاهد این مسئله هستیم که نسل سوم کنونی جامعه که در سال هاي پایانی دبیرستان و سال هاي اولیه دانشگاه هستند داراي خواست ها و مطالبات و نیاز هاي متنوع و متفاوتی هستند که با رویکرد فرهنگی نسل پدر و مادر ، کاملاً متفاوت و حتی متضاد است. این مسئله می تواند مشکلات متعددي را در ساختار تربیتی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و ... ایجاد کند. این روند با گسترش وسایل ارتباط جمعی و دگر گونی های ژرف در عرصه های ناهمگون به ویژه وسایل اطلاعات و نشرات جمعی با همه ابعادش، در دنیای کنونی در میان هر جمعیتی و هر کشوری، بسیار شدت گرفته است. واژه نسل، در جامعه شناسی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به گروهی از افراد اطلاق می شود که مرحله اي از حیات را با یکدیگر آغاز کرده یا پایان داده اند. گروهی که در یک زمان فارغ التحصیل می شوند، گروهی که در یک زمان بالنسبه نزدیک به هم به دنیا آمده یا ازدواج کرده اند. پیرامون عباره شکاف نسلی، در فرهنگ آکسفورد به این مفهوم به عنوان اختلالی در نگرش یا رفتار جوانان و افراد سالمند تر تعریف شده که موجب عدم فهم متقابل آنان از یکدیگر می شود و فرهنگ و بستر نیز آن را به عنوان اختلاف گسترده در خصلت ها و نگرش هاي میان نسل ها تعریف کرده است. مادامی که روی این مسایل حرف می زنیم نباید مسایل ارزشی را از یاد ببریم ، زیرا آنها الگوي اجتماعی هستند که در حد پذیرششان توسط گروهی از افراد، مبنایی براي ایجاد انتظارات، خواست ها و تمایلات مشترك و معیاري براي هدایت و تنظیم رفتار فراهم می کنند. واژه مدرنیته، در اصطلاح یعنی آنچه مطابق روز باشد، یا هم به روز شده ، که به عبارت دیگر یعنی همان مد و پیروي از آن. ارزش ها اصول و قواعد معینی هستند که از پیشکسوتان و و نسل های پیشین انتظار می رود آن ها را رعایت کنند. هنجار ها نشان دهنده باید ها و نباید ها در زندگی اجتماعی هستند. فاصله نسلی معمولاً به تفاوت ارزش ها و هنجارهاي خانواده و فرزندان اطلاق می شود به بیان دیگر فاصله نسلی به اختلاف مهم بین دو نسل در تجربه ، ارزش ها و هنجارها و به طور کلی به اختلاف و شکاف فرهنگی قابل توجه بین دو نسل گفته می شود . فرهنگ اکسفورد و فاصله نسلی را در اختلاف در نگرش یا نبودن تفاهم و درك متقابل بین جوانان و افراد مسن تعریف می کند.شکاف ارزشی بین نسل ها زمانی اتفاق می افتد که انتقال فرهنگی با مشکل روبرو شود. از آنجایی که انتقال فرهنگی جایی بین انتقال کامل یعنی بدون هر گونه تفاوت بین والدین و فرزندان و انتقال کاملاً ناقص یعنی بدون هیچ گونه تشابه بین این دو نسل قرار دارد لذا اگر به هر یک از دو شکل فوق صورت بگیرد نوعی آسیب براي جوامع به حساب می آید. در این جا هدف نگارشی ما، مطالعه و شناخت مبحث تمایز و فاصله نسلی و کاوشی در دیدگاه آن و بینش هاي موجود در این رابطه و عوامل به وجود آورنده تمایز و فاصله ي نسلی بوده است تلاش شده است تا در سیر مطالعه ي تحلیلی به پرسش هایی چند پاسخ داده شود از جمله اینکه:

- **چه عواملی به وجود آورنده فاصله و تمایز نسلی هستند ؟**
- **چه عواملی این فاصله و تمایز را از بین می برند؟**
- **اهمیت و ضرورت تحقیق**

یکی از بزرگ ترین ضررهاي متوجه هر جامعه، « گسست نسلی» است.در همه مسائل اجتماعی، دینی، فردي و ...، بزرگترین فاجعه اي که گسست نسلی را پدید می آورد، این است که نسل بعدي نسبت به نسل پیش از خود، بدبین شود. در مقام مقایسه، نسل هاي بعدی از دگرگونی ، خاطرات و اندوخته های نسلی جداگانه اي را اندوخته اند، به طوري که چه بسا بخشی از ارزش هاي نسل ماقبل خود و ارزش هاي اساسی دگرگونی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، فرهنگی و حتا دین باوری دیگر می شود و آنهم در غیاب خاطره نسلی دگرگونی شده پیشین .در ذهن این نسل به نحو دیگري جلوه می یابد. همین امر موجب می شود که بخشی از ارزش ها و نگرش هاي نسل نخست دگرگونی و رویداد ، به نسل هاي بعد انتقال نیابد. اینجاست که تعارض منافع نسلی پدیدار می شود. به عبارت دیگر، سوگیري ها و سلایق هر نسل با تفاوت هایی که با نسل دیگر دارد تقابل منافع آنها را شکل می دهد. تعارض منافع نسلی در نهایت به جهت قدرت سنت و ضعف بنیادهاي اقتصادي و سیاسی ایده هاي نو همواره به سود نسل گذشته و نهادهاي سنتی به پایان می رسد. با وجود این، مسئله گسست نسلی به قوت خود باقی می ماند. در این حالت، منافع شامل مجموعه تمایلات و سلایق خاصی است که نسل جدید را از نسل پیش از خود متمایز می کند. هرچند ارزش هاي اساسی ساختار جامعه در نهایت باقی می ماند، اما به لحاظ شکلی گسست نسلی به تحول در ظواهر زندگی می انجامد. به ویژه هرقدر فرهنگ رسمی در سویه ارزش هاي نسل پیشین باقی مانده باشد، گسست نسلی به منزله تعارض نسلی با منافع رسمی است . در قالب نهاد خانواده، گسست نسلی به منزله تعارض منافع فرد با منافع جمعی معنا می یابد. اهمیت موضوع در خانواده نمود بیشتري دارد به این شکل که خانواده در مجموع نهادي محافظه کار محسوب شده و براي حفظ ارزش هاي عرفی، سنتی و رسمی تلاش می کند. چنانکه شکاف میان نسل ها تعمیق شود، نهاد خانواده تضعیف شده، به نوعی منافع رسمی تعریف شده **با گسست مواجه می شود.**

پیشینه پژوهش و تحقیق :

۱.« و فرزندیکه پدر و مادر را گفت اف بر شما باد بمن وعده میدهید که پس از مرگ مرا زنده کرده و از قبر بیرون می ارند در صورتیکه پیش از من گروه وطوایف بسیار رفتند آنگاه پدر و مادر به خدا استغاثه کنند و با او گویند واي برتو به خدا ایمان بیاور وعده ي خدا بر حق و حقیقت است باز ان نااهل فرزند گوید این سخنان جز افسانه و اوهام پیشینیان نیست «. سوره احقاف.آیه 17 -2

۲. در تحقیقی که دکتر ازاد ارمکی انجام داده است به این نتیجه دست یافته است که در جامعه ي ایرانی مسئله اي به نامشکاف فرهنگی وجود دارد تا شکاف نسلی و این برمیگردد به مطلبی تحت عنوان مدرنیته ایرانی ،یعنی جامعه ي ایرانی کلیتش تلاش میکند براي دستیابی به چیزي به نام مدرنیته.و این گونه نیست که نسل قدیم نخواهد مدرن شود و برعکس نسل جدید براي مدرن شدن گام برمیدارد.

۳. دیوید رایزمن در کتاب خود به نام " انبوه تنها " سیر تحول جوامع و دگرگونی هاي آن ها را ناشی از تحول ،ارتباطات و وسایل ارتباطی می دارد و او همچنین به نقش رسانه ها در تغییر سنت ها و ایجاد شکاف نسلی اشاره کرده است.

۴. مارتین سگالین در کتاب جامعه شناسی تاریخی خانواده تاکید میکند که امروزه در کنار تفکیکجغرافیایی حوزه هاي کار و سکونت ،ناپدید شدن پدیده ي همسایگی ، وجود مادران شاغل و متخصصان مسئول مراقبت از اطفال و تاثیر تلویزیون از جمله عواملی هستند که به ایجاد شکاف نسلی بین دنیاي کودکان و بزرگسالان کمک میکند.

۵. فرامرز رفیع پور در کتاب مقدمه اي بر جامعه شناسی کاربردي در ادبیات جامعه شناسی دهه هاي اخیر مسئله ي تفاوت و تزاحم نسل ها به عنوان یکی از عمده ترین پدیده هاي جامعه ي جدید از طرف بسیاري از متفکران مطرح شده است. ادعاي اصلی این است که در جامعه ي جدید در کنار تفاوت طبقاتی ، تفاوت قومی و نژادي دو مولفه ي جدید تحت عناوین تفاوت جنسی و تفاوت نسلی شکل گرفته است.زن بودن در کنار مرد بودن و جوانی در کنار پیري تا حدود زیادي توزیع دهنده ي روند تحولات اجتماعی و فرهنگی جامعه اند.هر قدر که جامعه توسعه می یابد و در روند نوسازي قرار میگیرد بر تفاوت نسل ها افزوده می شود.

۶. مسعود چلبی،جامعه شناس ایرانی نیز در کتاب خود با عنوان (جامعه نظم،تشریح و تحلیل نظري نظم اجتماعی)از اثار دو گانه متناقض گسترش ارتباطات جمعی بر وحدت نمادي جامعه سخن میراند. از یک سو گسترش کتب، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و شبکه هاي اطلاع رسانی و ... می توانند باعث تحکیم وحدت نمادي شوند و از سوي دیگر، همین رسانه ها به

همراه ماهواره هايي كه پخش برنامه هاي تلويزيوني كشورهاي مختلف را بر عهده دارند، مي توانند موجبات تضعيف وحدت نمادي جامعه را فراهم كنند.
۷. لاور در كتاب ديدگاه هايي درباره دگرگوني اجتماعي مي گويد :موضوع نسل ها تفاوت ها و يا اشتراك ها از دغدغه هميشگي بشر بوده است :اگر اجازه دهيم كه اعمال بي سابقه نسل هاي جوان تر ما ادامه يابد تمدن ما محكوم به نابدي است.(لاور،(1373 -8 انتقال ارزش ها ، باور ها و هنجار هاي جامعه به نسل جوانتر از دلمشغولي هاي داءمي بشر و افراد مسن تر بوده و ميباشد.افلاطون ميگويد »:جقيقت اين است كه بين ما و پدرانمان اختلاف زيادي است و به اين خاطر شرمساريم؛ اما پدرانمان را سرزنش ميكنيم كه وقتي ما جوان بوديم در تربيت ما كاهلي كردند و بيشتر به امور ديگران پرداختند تا به تربيت فرزندانشان.)«افلاطون، (1362 -9 امير المومنين (ع) پيرامون علل سقوط جوامع انساني مي فرمايد:
خدا شما را رحمت كند!بدانيد كه همانا شما در روزگاري هستيد كه گوينده ي حق اندك ، زبان از راستگويي عاجز وحق طلبان بي ارزش هستند و مردم گرفتار گناه و به سازش كاري هم داستان هستند .جوانان بداخلاق ،پيروانشان گناهكار و عالملنشان دورو و نزديكانشان سودجو ميباشند .نه خردسالانشان بزرگسالانشان را احترام ميكنند و نه توانگرانشان دست مستمندانشان را ميگيرند.(نهج البلاغه :خطبه (233

هدف تحقيق : هدف اساسی اين تحقيق فهم اين نكته است كه كدام شرايط و عوامل اجتماعی ، فرهنگی ، تاريخی و... موجب ظهور پديده ي گسست و تمايز نسل ميشود و عدم درك متقابل بين نسل جوان و سالمند را به وجود می اورد و همچنين با ارائه سازوكار ها و روش هايی سعی در كاهش چنين تعارضات و شكاف هايی می شود.اهداف اين تحقيق به صورت مشخص:
- شناسايي عوامل به وجود اورنده ي فاصله و تمايز نسلی
- شناسايي عوامل كاهش فاصله و تمايز نسلی

مفهوم فاصله نسلی نيز با شكاف نسلی مترادف است به طوري كه فاصله نسلی به احتلافات مهم بين دو نسل در تجربه ، ارزش ها ، هنجارها و به طور كلی به اختلاف و شكاف فرهنگی قابل توجه بين دو نسل گفته می شود و شكاف نسلی در واقع نوعی شكاف اجتماعی است و شكاف هاي اجتماعی به معيار ها و مرزهايی دلالت دارند كه گروه هاي اجتماعی را از يكديگر جدا می سازند و يا در تقابل با يكديگر قرار می دهند به عبارت ديگر شكاف هاي اجتماعی بيانگر خطوط تمايز تعارضی است كه بر سر هنجارها و كاركرد هاي اجتماعی – فرهنگی گروه ها را به اشكال و علل مختلف رويارويي هم قرار می دهد . به تعبير ديگر ، شكاف هاي اجتماعی خطوط رقابت و منازعه بر سر هنجارها ، باورها ، ارزش ها ، شأن و منزلت و اقتدارو... اجتماعی هستند . (تاجيک، (1383 به اعتقاد بسياري از صاحب نظران موضوع شكاف نسلی تا زمان پيدايش جامعه صنعتی مسأله اي قابل طرح و بررسی نبوده است . و حتی در قبل از قرن 20 امري آشكار كه به عنئان يک مسئله اجتماعی حاد تلقی بشود. مطرح نبود در گذشته عللی بسياري مانند اختلاف بسيار ناچيز در شرايط و مراتب و موقعيت هاي اجتماعی گروه هاي سنی مختلف ، رعايت اصل احترام به بزرگترها و پذيرش قواعد بازي مربوط به آن انتقال طبيعی فرهنگ و رسومات جوامع به نسل هاي پسين بدون هر گونه جهش ، وجود الگوهاي واحد انديشه تفكر و رفتار در طی نسل سبب ميشود تا تغييرات بسيار كند و بطئی باشد و نتواند موجب شكاف بين نسل ها گردد . قرن 20 با حوادث اجتماعی بسيار بزرگی همراه بوده است به خصوص جنگ جهانی دوم كه مهمترين تغييرات اجتماعی را در عرصه جهانی و در همه زمينه ها به ارمغان آورده است . پس از جنگ و در پی نوسازي جهانی در ابعاد سياسی ، اقتصادي و اجتماعی كشورهاي در حال توسعه به شدت رشد يافتند . و در اين راستا تحولات اجتماعی عده اي نظير جنبش ها و انقلابات اجتماعی خاص را تجربه كرده اند . در پس اين تحولات ساختاري عينی و ملموس تحولاتی از نوع ذهنی و غير ملموس و در لايه هاي زيرين اجتماع حاصل شده است كه در نوع خود بسيار مهم بوده است و نتيجه ي آن تغيير موقعيت اجتماعی نسل ها به خصوص نسل جوان شده است . درگيري تقابل شرايط اجتماعی جديد و به اصطلاح مدرن كه پيامد مهم رشد يافتگی پس از جنگ جهانی دوم بوده است . با شرايط ما قبل مدرن كه سال ها ساختاراجتماعی فرهنگی جوامع و مردمان آن را در برمی گرفت . به همراه افزايش آگاهی مردم از وضعيت خود و جوامع ديگر درك جايگاه خود و نيز پی بردن به وجود توانايی بالقوه در نسل هاي جديد همگی سبب شد تا نگرش هاي جديدي در نسل جوان حاصل شود و لذا در اين زمان شكاف نسلی به عنوان يک پديده ي ملموس و قابل طرح خودنمايی كرد . ديگر نمی توان تفاوت هاي طبيعی بين نسل هاي قديم و جديد را امري عادي تلقی كرد . اين برداشت كه نسل امروزي بسيار عميق تر از نسل هاي گذشته می فهمند و دنبال تغييرو دگرگونی است و داراي آگاهی و توانايی بيشتري است يک واقعيت مبرهن است و اين امر براي نسل هاي جديدتر با وضعيت متفاوت نسبت به نسل قبل همچنان دنبال می شود . بنابراين می توان گفت كه مسائل نسبی مسأله مشترك جهانی امروز به خصوص جوامعی كه داراي شتاب و سرعت تغييرات اجتماعی بيشتري باشند می

باشد . ایران نیز از این امر مستثنا نیست و وقوع تحولات عظیم در سه دهه اخیر ، بستر مناسبی براي بروز مسائلی نسلی فراهم کرده است.

تمایز نسلی : تمایز نسلی از آسیب هاي فرهنگی موجود در جوامع است که تا حدودي نتیجه شکاف بین سنت و مدرنیته است تفاوت و تمایز فرهنگ مدرن از فرهنگ سنتی حاکم بر جامعه منجر به آسیبی از نوع تمایز نسل ها گردیده است . شکاف نسلی و گسست نسلی با تمایز نسلی متفاوت است. منظور از شکاف یا گسست نسلی ، انقطاع ، تعارض ، تقابل و نفی کامل ارزشها و هنجار ها وملاك هاي رفتاري فردي و اجتماعی پیشینیان است در حالی که تمایز نسلی به رغم تجربیات متفاوت نسل ها در رفتار ، ارزش ها و نگرش هایشان در کلیت فرهنگی و اجتماعی به تعادل پیشین می پردازد. به عبارت دیگر گاه تغییر در نسل ها مربوط به صورت و شکل ظاهري فرهنگ است و هرگاه در محتواي فرهنگی بدیهی است که تغییر در نوع دوم بسیار آسیب پذیرتر به نظر می رسدو به کلی بنیان هاي فرهنگی جامعه را از هم فرو می پاشد. نسل جوان افغانستان در فضاي فرهنگی در سطوح ملی – جهانی قرار گرفته و عامل تغییر فرهنگی به سوي جهانی نوپا ویژگی ملی – جهانی می باشد. این نسل با طرح علایق ، نیازها و گرایش تلاش دارد تا فرهنگ را دچار تکاپوي بیشتري نموده و ساختار مدرن تري به فرهنگ این مطلب یکی ازون گزارش هاییه که با توجه به اینکه معضل جددی ای در همه جای دنیا هست باعث شدتا من به سراغ یکی از اساتید گروه جامعه شناسی برم و سعی کنم این مسئلرو از زبون یک جامعه شناس مطرح کنم؛تا اطلاع بیشتری راجع به شکافی که بین نسل ها هست داشته باشیم.

به گزارش خبرگزاری ایسنا،سارا پورنصرالله که در گفت و گو با یک جامعه‌شناس درباره شکاف بین نسلی به این موضوع پرداختند این جامعه شناس گفت: شکاف بین نسلی از مهم ترین موضوعات روز جامعه است که آن باعث اتفاق های مهمی در جامعه میشود همانطور که میدانید وزیر کشور پس از اتفاقات دی ماه سال گذشته، یکی از دلایل آن را تغییر نسل عنوان کرد؛ اگرچه این اتفاقات کاملاً به این موضوع مرتبط نیست اما می‌توان بخشی از آن را به تغییر نسل پیوند داد چون نسل جدیدی به وجود آمده که انتظارات مختلفی دارد ولی در واقعیت به جای این انتظارات با انباشت ناکامی‌ها مواجه شده است.دکتر سیدحسین نبوی درگفت و گو با خبرنگار ایسنا منطقه البرز، در خصوص وضعیت ویژه هر جامعه وشکاف بین نسلی گفت: شکاف بین نسلی اغلب در مطبوعات و پژوهش‌ها تحت همین عنوان به کاربرده می‌شود اما پژوهشگران گاهی اوقات تمایل دارند که با عنوان تفاوت‌نسلی از آن نام ببرند یعنی تفاوتی که بین نسل‌های قبل و نسل‌های جدید وجود دارد و امری طبیعی است. نبوی با اشاره به اصطلاحات شکاف بین نسلی، تغییر بین نسلی و تفاوت بین نسلی خاطرنشان کرد: هرکدام از این کلمات که به ظاهر مترادف یکدیگر هستند؛ در ادبیاتی که درباره شکاف بین نسلی موجود است تفاوت‌هایی دارند.
وی افزود: منابعی که درباره این مفهوم شکل گرفته است به سه دسته تقسیم می‌شوند؛ اول منابعی که از گسست نسلی سخن می گویند؛ دوم منابعی که موضوع آنها تفاوت نسلی است و سوم منابعی که درباره شکاف نسلی هستند؛ به همین دلیل نمی‌توان این مفاهیم را به یک معنا دانست. وی خاطرنشان کرد: هرگاه تفاوت‌های بین دو نسل،برای هر دو طرف قابل تحمل باشد و مبدل به یک تضاد نشده باشد می‌توان آن را تفاوت نسلی دانست تا شکاف نسلی، اما در برخی از مواقع ممکن است تفاوت ارزش‌ها و هنجارها از جهات کمی و کیفی بین دو نسل به صورت شدید رخ دهد؛ در چنین وضعیتی این تفاوت‌ها فقط یک ناهماهنگی نیست و پس از مدتی بین آنها تضاد و تناقض عمیقی شکل می‌گیردآنجاست که شکاف بین نسلی شکل می گیرد ؛ جوامعه ایران و افغانستان در حال نزدیک شدن به شکاف بین نسلی هستند.

این جامعه‌شناس ادامه داد: آن چیزی که امروزه در جامعه شاهد آن هستیم از این حکایت دارد که جامعه ما هنوز دچار گسست نشده بلکه به شکاف نسلی تا حدودی درحال نزدیک شدن است. وی افزود: در این جامعه تفاوت نسلی به صورت کامل وجود دارد و قابل مشاهده است و در بعضی مواقع هم شدت پیدا می‌کند و به شکاف نزدیک‌تر می‌شود.

نبوی اظهار داشت: سیاستمداران شکاف نسلی را چندان به رسمیت نمی‌شناسند و سعی می‌کنند آن را ناچیز جلوه دهند؛ اما پژوهشگران تمایل بیشتری دارند تا از شکاف نسلی و حتی گسست نسلی که مرحله حادتری به نظر می‌رسد سخن بگویند. این استاد جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی در ادامه گفت: واقعیت امر این است که در هر زمان و مکانی بین نسل والدین و نسل فرزندان تفاوت‌هایی وجود دارد که بیشتر فرهنگی است چون نسل جوان‌تر در ارزش‌ها و هنجارها و در چارچوب‌های تفسیری که دارد (و بر اساس آن کنش‌هایی را انجام می‌دهد) متفاوت است؛سومریان هم نسبت به آینده جامعه خود نگران بودند.

نبوی اضافه کرد: شکاف نسلی خاص جامعه ما نیست و از گذشته‌های دور در جوامع مختلف وجود داشته است؛ به عنوان مثال در جامعه سومریان هم والدین هم نسبت به شیوه رفتاری فرزندان خود اظهار نگرانی می‌کردند و نسبت به تداوم جامعه خود با توجه به رفتار فرزندان اظهار نگران می کردند. این استاد جامعه شناسی دانشگاه خوارزمی در خصوص دلایل ایجاد شکاف بین دو نسل مختلف توضیح داد: دو دلیل مهمی که می‌توان برای این وضعیت بر شمرد یکی گسترش نقش رسانه‌ها و دیگری سرمایه‌دارانه شدن فرهنگ و جامعه ایران است.

میتوان رویداد هفت ثور سال 57 را به عنوان مبدأ شکل گیری شکاف نسلی در دوره جدید ذکر و خاطرنشان کرد: پس از هفت ثور لایه‌های پایین جامعه، مدیریت سطوح میانی و کلان کشور را در دست گرفتند و به ترویج ارزش‌های ایدئولوژیک در جامعه پرداختند؛ پس از دهه اول، در هر دوره بین نسل‌ها فاصله‌ای ایجاد و رفته رفته شدیدتر شد؛ از دوره سازندگی تا اصلاحات، تا دوره حامد کرزی و اشرف غنی و تا دوره کنونی، در هر دوره تفاوت میان نسل قدیم (والدین) و جدید(فرزندان) بیشتر شده و می‌توان گفت که در حال حاضر نسل‌ها دچار نوعی تضاد شده‌اند؛ چون نسل والدین با توجه به محدودیت‌های نسل قبل، نسلی قانع و نسل جدید که تجربه‌ای از رفاه را با خود دارد دارای توقعات و انتظارات زیادی است. در این میان رسانه‌های رسمی مانند تلویزیون و رادیو و رسانه‌های غیررسمی مانند شبکه‌های ماهواره‌ای وشبکه‌های اجتماعی مختلف هم در بیشتر شدن شکاف‌های بین نسلی و ترویج ارزش‌های مدرن نقش موثری داشته‌اند. نبوی در ادامه به تشریح تأثیرات این وضعیت بر خانواده ایرانی اشاره و خاطرنشان کرد: عمده خانواده‌های امروزی در ایران متشکل از نسل والدین و نسل جدید فرزندان هستند؛ شکاف میان این دو نسل از دوران سازندگی که توزیع ثروت بیشتری در جامعه رخ داد شکل گرفت و بعدها به تدریج افزایش یافت. والدین احساس می‌کردندکه فرزندان آنها تفاوت شدیدی با آنها پیدا کرده‌اند؛ هر چه اختلاف سنی بین والدین و فرزندان در این وضعیت بیشتر می‌شد اختلاف نظرها هم میان این دو نسل افزایش می‌یافت. اگرچه این وضعیت در دهه اول انقلاب، بحرانی جدی به وجود نیاورد اما در سال‌های اخیر اهمیت زیادی یافت و باعث شکل گیری بحران‌هایی در ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی وخانوادگی گردیده است؛ مثلاً ازدواج سفید یکی از پیامدهای این وضعیت در عرصه خانواده است که ازهمین شکاف و تمایل افراد برای زندگی درخارج از خانواده ناشی شده است.وی با بیان اینکه تضاد و شکافی که در درون خانواده رخ داده متزلزل شدن خانواده را به دنبال داشته است؛ گفت: درگذشته حتی اگر والدین با فرزندان خود مشکلی هم داشتند فرزندان والدین خود را در سنین سالمندی رها نمی‌کردند؛ اما مسئله‌ای که امروزه در جامعه شاهد آن هستیم این است که بسیاری این تفکر رادارند که والدین سالمند خود را در نهادهایی که به طور خاص برای این کار شکل گرفته‌اند قرار داده و زندگی راحت خود را در پیش بگیرند.این جامعه‌شناس در پاسخ به اینکه با روند فعلی چنین وضعیتی تا کجا پیش خواهد رفت گفت: اگرچه پژوهشی به طور خاص در این زمینه انجام نشده ولی بر حسب شم جامعه شناسی و شعور عملی جامعه شناسانه می‌توان تا حدودی پیش‌بینی کرد که این فرایند و شکاف نسلی احتمالاً شدت پیدا می کند. هم به لحاظ ساز وکارهای اقتصادی جامعه و هم به خاطر ساز وکارهای مربوط به تکنولوژی جامعه می‌توان پیش‌بینی کرد که شکاف بین نسلی رفته رفته افزایش پیدا می کند و انتظارات نسل جوان ازنسل کهن‌تر شدت پیدا خواهد کرد. بنابراین به طور بالقوه این بحران‌ها همیشه وجودخواهند داشت و هرکجا عامل جدیدی پیدا شود این بحران بالقوه به بحران بالفعل تبدیل می‌شودهمانطور که در دی ماه سال قبل چنین اتفاقاتی رخ داد.وی در خصوص ارتباط تفاوت بین نسل‌ها و حوادث دی ماه سال گذشته اظهار کرد، وزیر کشور پس از این اتفاقات یکی از دلایل آن را تغییر نسل عنوان کرد؛ اگرچه اتفاقات دی ماه به طور کامل به این موضوع مرتبط نیست اما می‌توان بخشی از آن را به تغییر نسل پیوند داد چون نسل جدیدی به وجود آمده که انتظارات مختلفی دارد ولی در واقعیت به جای این انتظارات با انباشت ناکامی‌ها مواجه شده که به یک انبار باروت تبدیل گردیده است.

گفت و گو از سارا پورنصرالله، خبرنگار ایسنا منطقه البرز : بحران هویت و شکاف نسلی: « بحران هویت» بدون شک مهمترین آسیب اجتماعی امروز ایران است که علایم آن را می‌توان درکلیه روابط اجتماعی و کنش‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و حتی بین‌المللی امروز ایران به وضوح مشاهده کرد. اکنون دیگر تمام کارشناسان و صاحب‌نظران داخلی تاکید می‌کنند که شاخص‌های بحران هویت در جامعه ایران به مرز «از هم گسیختگی اجتماعی» و «فروپاشی اجتماعی» رسیده است. تکانه‌های ناشی از بحران هویت را می‌توان به سادگی در فروپاشی آشکار چارچوب‌ها و پارادایم‌های اخلاقی/ افزایش تصاعدی رذیلت‌های اجتماعی مانند دروغ و ریاکاری/ خشونت در ارتباطات فردی/ و نهایتاً قطع ارتباط بدنه اجتماعی با نخبگان و شکاف عظیم بین نسلی مشاهده کرد. دلایل این بحران شدید هویت در بسا از جوامع را به ویژه ایران، افغانستان و پاکستان را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱. جامعه ایران در ۳ دهه اخیر یکی از بزرگترین تغییرات سنی را تجربه کرده و از جامعه‌ای با متوسط سن ۳۸ سال به جامعه‌ای با متوسط سن ۲۴ سال رسیده است. ۷۰ درصد جامعه ایران اکنون زیر ۳۰ سال و در حقیقت زاده‌ی دوران انقلاب اسلامی هستند.

۲. . محدودیت‌های شدید اجتماعی در ۳ دهه اخیر باعث فراگیری نوعی «ریاکاری و دورویی اجتماعی» شده است. تقریباً اکثریت مردم ایران، در خانه و حریم شخصی خود به یک شکل و در صحن اجتماع به شکلی دیگر رفتار می‌کنند.

۳. الگوهای رسمی تبلیغ شده در دهه‌های اخیر تضادی اساسی با نیازهای دوران بلوغ، نوجوانی، جوانی و الگوهای جذاب یک جامعه پویا داشته است. این واقعیت باعث سرگشتگی جامعه میان الگوی رسمی سختگیرانه و الگوهای ذهنی جذاب برای جامعه جوان ایران شده است.

۴. در سه دهه اخیر عملاً میان ۳ جریان یعنی «فرهنگ ایراني»، «فرهنگ اسلامی» و «فرهنگ غربی» نوعی مجادله و تعارض در عرصه اجتماعی وجود داشته است. فرهنگ اسلامی که غالباً توسط رسانه‌های رسمی تبلیغ می‌شود همواره فرهنگ ایرانی و فرهنگ غربی را مذمت کرده و مطرود دانسته است. تلاش بخشی از حاکمیت برای مقابله با شاخص‌های فرهنگ ایرانی (نظیر تلاش برای حذف عید نوروز و چهارشنبه سوری یا مقابله با مراسم بابک) باعث زیرزمینی شدن فرهنگ باستانی ایران در کلان‌شهرها و همچنین در خرده‌فرهنگ‌های مناطقی چون آذربایجان و کردستان شده است.

۵. قالب‌هایی که رسماً ترویج می‌شوند، قالب‌هایی تنگ و محدود هستند که به افراد جامعه اجازه نمی‌دهند خود را در بروزهای اجتماعی متمایز سازند. فردی که هیچ‌گاه امکان خودنمایی و کسب توجه نداشته باشد، ندانسته و به تدریج علاقه خود به جامعه را از دست می‌دهد که پیامدهای این فرایند روشن است.

۶. واقعیت این است که برداشت جامعه ایران از گذشته دور خود با برداشتی که از شرایط فعلی خود دارد، برداشتی کاملاً متضاد است. جامعه ایران معتقد است که گذشته‌ای با شکوه و با عظمت داشته است حال آن که در دهه‌های اخیر در بسیاری از زمینه‌ها مخصوصاً در زمینه اقتصادی تحت فشار شدید بوده است. این تضاد و حسرت باعث نوعی «وهم‌انگاری و خودبزرگ‌بینی اجتماعی» شده است.

۷. جامعه ایران در دهه‌های اخیر کم و بیش با احساس تحقیر مواجه بوده است. یک شهروند ایرانی خود را در جامعه جهانی تحقیر شده می‌بیند. واکنش‌های انتقادی شدید به انگشت‌نگاری از اتباع ایرانی در برخی کشورهای غربی یا ناراحتی از سرسختی کشورهای غربی برای اعطای ویزای موقت به شهروندان ایرانی نمونه‌ای از این احساس تحقیر شدگی است. شهروند ایرانی علاوه بر این، در جامعه خود یعنی جامعه داخلی نیز به دلیل مشکلات اقتصادی، بی‌نظمی‌های اداری، ازهم گسیختگی‌های رایج وبعضاً برخوردهای خشن عوامل انتظامی و امنیتی جمهوری اسلامی غالباً حس تحقیر دارد. این وضعیت را البته می‌توان یکی از عوامل تمایل به گریز از ایران نیز دانست.

۸. شکاف شدید طبقاتی از دیگر عوامل موثر در بحران هویت است. تازه به دوران رسیده‌هایی که به دلیل تلاطم‌های اقتصادی در یک شب ثروتمند شده‌اند، غالباً الگوهایی را با اعتماد به نفس کاذب خود در جامعه ترویج می‌کنند که هیچ نتیجه‌ای جز تشدید بحران هویت نخواهد داشت.

۹. فقدان گفتگوی درون اجتماعی و شکاف بین نسلی نیز از عوامل دیگر موثر در بحران هویت اجتماعی است. تقریباً بخش اعظم رابطه جوانان با نسل گذشته (و حتی نخبگان) قطع شده و تاثیر پذیری از الگوهای سنتی به حداقل رسیده است. بدتر از همه آن است که جامعه جوان نوعی واکنش خشونت‌آمیز و افراطی در قبال سنت نشان می‌دهد. این امر نه تنها باعث بحران هویت که باعث ترویج «الگوهای من‌درآوردی» می‌گردد که تاثیری مخرب بر تعاملات درونی جامعه دارد.

۱۰. توسعه نامتوازن نیز از شاخص‌های مهمی است که آسیب‌پذیری یک جامعه در حال گذار مانند ایران را بیشتر می‌کند.

۱۱. تولیدات فرهنگی ناب در جامعه ایران طی ۳ دهه اخیر مخصوصاً در حوزه‌هایی چون ادبیات، موسیقی و سینما به حداقل رسیده است. غالباً محصولاتی اجازه نشر یا ورود به بازار را پیدا می‌کنند که در راستای الگوهای رسمی و گرایش‌های حاکمیت باشند. کاهش تولیدات فرهنگی خودجوش و اصیل در جامعه ایران، باعث یک خلاء فرهنگی بزرگ شده که آسیب‌پذیری از الگوهای بیرونی را نیز افزایش داده است. البته در سال‌های اخیر با یک موسیقی زیرزمینی جالب مواجه بوده‌ایم که نشانه تلاش خودجوش برای پاسخگویی به نیازهای طبیعی مردم و ترمیم این فقر شدید فرهنگی است.

۱۲. جامعه ایران درگیر یک احساس مخرب یعنی «ناکامی و عدم موفقیت دائمی» است که ناشی از شرایط نابسامان اقتصادی و ضعف ساختار اقتصادی است. این احساس نه تنها اعتماد به نفس اجتماعی را کاهش داده که باعث نوعی از خود بیگانگی با «من» ایرانی شده است. در سال‌های اخیر، پیروزی‌های کوچک اجتماعی نظیر پیروزی بر تیم‌های فوتبال استرالیا و کشورهای عرب با چنان پایکوبی خودجوش وسیعی مواجه شده که تعجب ناظران را برانگیخته است. چند ماه قبل، حذف زودهنگام تیم فوتبال ایران از رقابت‌های جام جهانی برای هفته‌های متوالی کانون تمام مجادلات خانوادگی در

اقشار مختلف جامعه ایران شد. در یک کلام؛ جامعه ایران به دنبال هر بهانه کوچکی برای فراموش کردن مقطعی «احساس شکست دائمی» است. هر گونه تبلیغات سیاسی‌ای که با توجه به این اصل برنامه‌ریزی شود، بی‌شک موفق خواهد بود.
۱۳.جامعه ایران نه تنها اسطوره‌های خود را از دست داده، که قدرت تولید الگوهای جدید برای نسل جوان و هضم الگوهای غربی که از جذابیت بسیاری برخوردارند را نیز از دست داده است. واکنش‌های عمومی به این خلاء بسیار جالب است. در سال‌های اخیر گرایش مشهودی به پادشاهان باستانی یا اسطوره‌هایی نظیر کوروش و داریوش به چشم می‌خورد که نشانه‌ای از تلاش جامعه برای حل این معضل است. خشم عمومی از فیلم ۳۰۰ را نیز می‌توان با همین تحلیل توجیه کرد. این«بحران هویت» نه تنها در روابط اجتماعی و فردی ایرانیان که در رفتارهای سیاسی آنان نیز اثرگذار است. در مجموع تصور می‌کنم که بحران هویت در جامعه ایران آثار و پیامدهایی به مراتب فراتر از مرزهای ایران دارد. حمایت‌های اجتماعی طبقه محروم از گفتمان دکتر محمود احمدی‌نژاد و ایستادگی وی در مقابل جهان غرب و از همه مهم‌تر، پیش‌بینی ناپذیر بودن جامعه ایران از جمله مسایلی است که ناظران را همواره با تعجب روبرو ساخته است. به نظر می‌رسد که تحلیل درست رفتارهای جامعه ایران در مقاطع بحرانی نیازمند مدنظر قرار دادن این موضوع اساسی یعنی بحران هویت در جامعه امروز ایران است.

شكاف نسل ها و مسئله هويت: كشور ايران در حال حاضر در حال گذر از جامعه سنتي به مدرن است و در اين راه دچار دگرگوني هاي بسياري از لحاظ ارزشي، فرهنگي، صنعتي، ارتباطي و غيره شده است. در اين راستا مسائل و معضلات بسياري براي جوانان ايراني به وجود آمده كه مي توان به اين معضلات بزرگ كه براي نسل فعلي ايجاد شده در قالب طيف وسيع به مواردي چون جريان هاي پوچ گرايي، پوزيتيويسم اخلاقي، نژادپرستي، مدگرايي و غيره اشاره كرد كه اين معضلات از يك طرف ناشي از دگرگوني هايي است كه در كشور رخ داده است و از طرف ديگر ناشي از شكافي است كه بين نسل جوان و گذشته به وجود آمده است. تغيير و دگرگوني از ويژگي هاي جوامع بشري است. نسل ها از پي هم مي آيند، هر نسل تجربيات نسل قبل را با تجربيات خود درآميخته و به يافته هاي جديدي دست مي يابد كه تغييراتي را در روش زندگي او پديد مي آورد. تا به حال اين تغييرات به كندي و در درازمدت انجام مي گرفته است. اما امروزه رشد سريع وسايل ارتباط جمعي و سرعت ارتباطات نظير ماهواره، اينترنت و راديو و تلويزيون سبب شده تا روند اين تغييرات سرعت بيشتري به خود بگيرد و همين سرعت در تغييرات اجتماعي باعث به وجود آمدن نوعي ناسازگاري رواني، اجتماعي و اخلاقي بين نسل ها شده است. شكاف بين نسل ها پديده اجتماعي است كه تمام جوامعي كه خواهان استفاده از تكنولوژي و صنعت هستند خواه ناخواه با آن مواجه مي شوند و هر چه بر سرعت پيشرفت هاي مبتني بر دانش فني افزوده مي شود تعارض ميان نسل ها نيز عميق تر مي شود. اما نكته قابل توجه نحوه رويارويي نسل ها با اين پديده است. از يك طرف اتكاي نسل جديد به فناوري هاي تازه در تمام زواياي زندگي اجتماعي، باعث به وجود آمدن نوعي تفكر خودمحوري در ميان آن ها شده بطوري كه خود را آگاه تر از گذشتگان مي دانند و ديگر حاضر به پذيرفتن تجربيات نسل گذشته نيستند، از طرف ديگر نسل گذشته نيز خواهان اين است كه هم چون گذشتگان مورد توجه و احترام جوانان باشند و بنابر اين باور كه بدون استفاده از راهنمايي هاي آن ها نسل امروز نمي تواند راه سلامت و سعادت را بپيمايد سعي دارند آموخته هايشان را به آن ها منتقل كنند. ليكن عملكرد ناموفق و تحكم آميز اين نسل در انتقال تجربه و انتقال فرهنگ باعث عميق تر شدن اين شكاف مي شود. حال با توجه به اين مطالب اگر كشور ايران را در نظر بگيريم مي توانيم چنين شكاف نسلي را از لحاظ ارزشي در بين نسل جوان و پير مشاهده كنيم، بطور كلي پديده شكاف نسل ها با مسئله بي هويتي كه در ميان جوانان وجود دارد در ارتباط است. "بي هويتي خود ناشي از دو دسته از عوامل است يكي عوامل فردي و شخصيتي است كه جنبه رواني داشته و مربوط به برآورده نشدن نيازهاي مختلف فرد در جامعه است و ديگري عوامل اجتماعي فرهنگي است كه اگر شرايط اجتماعي، سياسي، فرهنگي جامعه به گونه اي باشد كه آگاهي هاي سطحي و كاذب در مورد رويدادهاي مختلف به جوانان داده شود بحران هويت در آنان افزايش خواهد يافت. افزايش بحران هويت موجب تضعيف اعتماد به نفس شده و در بي اعتمادي و بدبيني جوانان موثر واقع مي شود و اين حالت باعث به وجود آمدن شرايطي مي شود كه امكان نفوذ عناصر فرهنگي بيگانه در شخصيت و رفتار جوانان افزايش يافته و اين خود باعث به وجود آمدن شكاف نسل ها مي شود."

با توجه به پيشرفت بشر در تمام زمينه ها و از طرف ديگر ارتباط و انتقال اين اطلاعات، هر نسلي تحت تاثير اين پيشرفت ها براي خود ارزش ها و شيوه هاي خاصي به وجود مي آورد كه متناسب با اين پيشرفت است. اگر بخواهيم اين مسئله را كه شكاف نسل ها چرا به وجود مي آيند را موشكافانه تر بررسي كنيم بايد به ارتباط بين جوامع بيشتر دقت شود. مثلن انتقال فرهنگي از كشوري به كشور ديگر سريع رخ مي دهد و اين باعث رواج ارزش ها و شيوه جديد زندگي كردن در بين جوامع مختلف شده، در ايران نسل گذشته كه همان والدين هستند با ارزش ها و شيوه دوران خود منطبق بودند و از طرف ديگر

نسل جوان نيز با فرهنگ جديد و ارزش هاي جديد وارد صحنه مي شود پس درك متقابل اين دو نسل از همديگر مشكل است و باعث به وجود آمدن مسائل مختلفي در خانواده مي شود، براي كاهش شكاف، متخصصان بايد ارزش هاي مشترك بين دو نسل را ترويج كنند.

آسيب شناسي ازخود بيگانگي و بحران هويت درجوانان : اشاره :موضوع جوانان، گستره بسياروسيعي ازمقولات وسرفصل هاي متنوعي را دربرمي گيرد كه سخن درمورد هركدام ازآنها بسيار است. هنگامي كه ازمشكلات جوانان صحبت مي شود، بي اختياربه مسائلي همچون اشتغال، ازدواج، مسكن، تحصيل، اوقات فراغت و... پرداخته مي شود. البته اين مسائل جزومهمترين دغدغه هاي اين قشربوده ومي باشد كه نيازمند برنامه ريزي دقيق و به كارگيري كليه ظرفيتها وتوانمندي هاي دولتي وغيردولتي است تا عرصه هاي مختلف زندگي ورشد جوانان با روال منطقي و مطلوب طي مسيرنمايد. ولي هدف ما دراين نوشته پرداختن به موضوعي بنيادي واساسي تربه نام «هويت جوانان» مي باشد. ازويژگي هاي عصرجديد، جريان سريع ودرعين حال پيچيده تحولات مي باشد. اين سرعت وپيچيدگي دربعضي موارد موجب محدود شدن قدرت تحليل وبازشناسي رويدادها مي گردد. يكي ازمشكلات جديد ونيمه پنهان بشردردوران پيشرفت تكنولوژي وبه تبع آن ارتباطات، بحران هويت است . به عقيده محققان علوم اجتماعي، انسان نوين درميان شهرهاي بزرگ وانبوه ارتباطات ، بخشي ازحقيقت وجودي خويش را ازدست داده است واحساس تعلق به جايي نداشته ودرخود نمي بيند ؛ به عبارتي دچار«ازخود بيگانگي» يا «بي هويتي» شده است. توجه به اين نكته كه آغازاين بحران ازدوره نوجواني وجواني بوده واهميت ندادن به آن، باعث تا ثريا كج رفتن شخصيت فرد مي گردد، ضرورت بررسي مسئله هويت در نوجوانان وجوانان را بيش ازپيش روشن مي سازد. اميد كه توانسته باشيم با ارائه اين مطلب گامي درجهت شناخت صحيح ازابعاد موضوع هويت برداشته وبه اين طريق راهكاري براي رسيدگي به آن ارائه دهيم.

مسئله بحران هويت: يكي ازمسائل عمده اي كه درسال هاي پس ازانقلاب شكوهمند اسلامي بويژه درسال هاي اخيرتوسط مسئولان وسياست گذاران فرهنگي مطرح بوده، مسئله بحران هويت مي باشد. اين بحران، چالش ها وآسيب هاي جدي را درشكلگيري هويت اصيل اسلامي وايراني جوانان به وجود آورده است. تقابل زندگي مدرن با سنتها، آن چنان روند شتاب آلودي به خود گرفته است كه فرصت جايگزيني فرهنگي وشكل گرفتن ساختارها ونهادهاي منطبق برمقتضيات زماني وفرهنگ بومي را سلب كرده است. به گونه اي كه افراد جامعه وبخصوص نوجوانان وجوانان، شرايط دشواري را ازلحاظ اجتماعي شدن و فرهنگ پذيري تحمل مي نمايند وبا نوعي نابهنجاري)Abnormality(ويا حتي بي هنجاري)Anomie(دست به گريبان هستند كه نتيجه آن بروز بحران هويت است . گرايش به مدهاي غربي، مصرف مواد مخدر، منفعل بودن، كم توجهي وكم علاقگي به مسائل ديني، ازخود بيگانگي نسبت به خود وپيرامون وهزاران مورد ديگر، ازمظاهرازخود بيگانگي ووجود بحران هويت دربين جوانان است. تمام اين مسائل، مصداقي ازبحران هويت درميان افراد جامعه وبه ويژه جوانان مي باشد كه مي توان يكي ازدلايل به وجود آمدن چنين شرايطي را افزايش وبسط ارتباطات فراملي توسط وس ايل ارتباط جمعي وبه وجود آمدن نوعي تضاد وتعارض درفرآيند فرهنگ پذيري وايجاد تعارض نقشها درافراد دانست. به نظراريكسون محقق اسكانديناويايي، حل بحران هويت دربرابرسردرگمي نقش، عمده ترين تكليف يک نوجوان است؛ زيرا زماني كه سايه ياس وناامیدي ازآينده اي مبهم برزندگي جوان گسترانيده شده باشد، بروز هررفتاري ازطرف وي قابل پيش بيني خواهد بود. نتيجه نهايي آن نيزغوطه ورشدن جوان دربحراني است كه ازآن به بحران هويت ياد مي كنيم. شايد درگذشته با توجه با ساختارجوامع سنتي، هويت افراد به قبيله يا روستايي كه درآن به دنيا آمده بودند، وابستگي بسيار داشت ، ولي با پيدايش آثار صنعتي شدن و نيز پيشرفت در عرصه ارتباطات ، نيازها و انتظارت جديدي شكل گرفت كه فرآيند شكل گيري هويت در جوانان را دگرگون ساخت . ناهماهنگي بين شتاب پيشرفت فناوري و تطابق افراد با تحولات جديد ، تعارض و در نتيجه بحران را در پي داشته است. متاسفانه عده كثيري ازجوانان بدون توجه به ارزشهاي فكري و فرهنگي، دچارسردرگمي شده، خود وهويت اصيل خود را فراموش كرده اند. نشانه ها وشاخصه هايي كه درزندگي فردي واجتماعي انسان نقش محوري داشته وارزشهاي جوامع انساني براساس آن تعريف وشناسايي مي شوند را ازدست داده اند، اموري را به عنوان شاخصه ومعرف شخصيت وهويت خويش، اتخاذ كرده ومي كنند كه ثبات واستقرارنداشته وهرروزرنگ عوض كرده، حالت تغييرودگرگوني دارند. متاسفانه برخي ازجواناني كه خود را فراموش كرده اند، فرهنگ بيگانه درتمام زواياي زندگي شان سايه افكنده است.

هويت وبحران هويت : هويت درلغت يعني هستي، وجود وحقيقت شيء يا شخص كه مشتمل برصفات جوهري است وآنچه كه موجب شناسايي يک شيء يا شخص مي شود. دراصطلاح عبارت است ازمجموعه ويژگي ها ومشخصات فردي

واجتماعي واحساسات وانديشه هاي مرتبط كه فرد آنها را ازطريق توانايي كنش متقابل با خود وبا يافتن تصوراتي ازخود به دست مي آورد ودرجواب سوال«من كيستم ؟» ارائه مي دهد. به طوركلي، آگاهي فرد ازوجود خود يكي ازمشخصه هاي مهم هويت است. با توجه به ابعاد گسترده هويت، ميتوانيم موضوعات متعدد را ازيكديگرتفکيک نماييم: «هويت فردي» به مشخصاتي اشاره دارد كه فرد به عنوان یک شخص منحصربه فرد ومتفاوت ازساير افراد جامعه، آنها را به خود منتسب مي كند. درهويت فردي، «من» درمقابل ديگران قرارمي گيرد وتفاوت هايي كه فرد با ديگران دارد، آشكار مي شود وباعث احساسات وعلايق خاصي درفرد مي گردد. دركنارآن «هويت جنسي» قراردارد. «هويت اجتماعي» یک فرد به ويژگي ها وانديشه هايي اشاره مي كند كه فرد آنها را ازطريق اشتراک اجتماعي وعضويت درگروه ها ومقولات اجتماعي كسب مي كند. اين گروه ها ومقوله ها شامل نژاد، مذهب، قوميت، مليت، جنسيت وغيره مي شود. «هويت ملي» به مشخصات وويژگي هايي گفته مي شود كه یک جامعه را ازجوامع ديگرمتمايزكرده ودر جامعه نوعي انسجام كلي ايجاد مي نمايد. ازنظرعلوم اجتماعي زبان مشترک ، دين مشترک وآداب وسنن مشترک، عناصراصلي هويت ملي را تشكيل مي دهد. «هويت فرهنگي» احساس تعلق به جامعه است، به طوري كه دررفتارتاثيرگذاشته واعضاي یک گروه را ازاعضاي ديگرگروه ها متمايزمي نمايد. به عبارت ديگر، هويت فرهنگي احساس همبستگي به جامعه وفرهنگ آن است ،به طوري كه دررفتاراعضا تاثيرگذارد. فرد درمقابل هنجارها وارزش هاي جامعه خود احساس تعهد وتكليف كرده، درامورمختلف آن مشاركت جسته وانتظارات جامعه را ازخود پاسخ مي دهد. درتوضيح «هويت ديني» بايد گفت كه هويت هر كسي كه درهركجاي عالم خاكي زندگي مي كند، درچارچوب مفاهيم والاي مذهبي بايد جستجووارزيابي شده ومعني پيدا كند. جوان براي هويت يابي خود، حضورجهان بيني ونقش آن را درزندگي فردي واجتماعي خود، مد نظرقرارداده، درنتيجه مسيرترقي و تكامل به سوي اهداف متعالي را درسرلوحه عملكرد روزانه خود قراردهد. با توجه به اصول وارزشهاي ديني، انواع هويت ها به دودسته مطلوب ومذموم ، تقسيم مي شوند. ويژگي هايي كه درتعامل مستقيم با ارزشهاي ديني قرارداشته باشند، مورد تائيد ومطلوب است وبايد درصدد تقويت وگسترش آن برآمد. اما موضوعاتي مانند دامن زدن به مسائل قومي ونژادي كه درتضاد وتقابل با ارزشهاي ديني، قراردارند، اعتباري نداشته وبايد ريشه كن شود. با توجه به شناختي كه ازهويت به دست آورديم، مي توانيم بحران هويت را با اين عبارات تبيين كنيم. بحران هويت عبارت است ازناتوانايي نوجوان وجوان درقبول نقشي كه جامعه ازاوانتظاردارد. بحران هويت، بحران شخصيت وروحيات را به همراه خواهد داشت. اين بحران غالبا با حس ازخود بيگانگي شديد، فقدان قدرت ونا امني همراه است. بحران هويت نوعي اختلال وازخود بيگانگي است كه فرد با خود، ديگران وجامعه دارد. بحران هويت شخص را درارتباطات فردي واجتماعي دچاربيگانگي مي سازد. دراين هنگام فرد به شيئ تبديل مي شود كه قدرت ارزيابي ازخويشتن خويش وارتباط متقابل با اجتماع را ازدست داده وديگرنمي تواند جايگاه ومنزلت خود را دقيقا ارزيابي نمايد ونمي داند چه پيوندهايي رشته ارتباطي اورا به خود وجهان خارج(جامعه) متعلق مي سازد؟ نمي داند چه نقش ها ووظايفي درقبال خود وجامعه دارد؟ ودرنهايت نسبت خود را با گذشته، حال وآينده به درستي تشخيص نمي دهد ونمي شناسد. درجامعه شناسي، بحران هويت به معناي گسستن انسان ازجامعه، خانواده، قوم، تاريخ، فرهنگ، واحد اجتماعي مربوطه وبسياري ازمولفه ها وشاخص هاي هويتي است. درروان شناسي، بيگانه شدن انسان با خويشتن خويش را معني مي دهد ودرسطح ملي به معناي بيگانه شدن انسان با واحد اجتماعي مربوطه مي باشد. دردين كه هويت واقعي ومحور اصيل زندگي درست را قرارگرفتن درصراط الهي مي داند ، بحران هويت به معناي بيگانه شدن وغفلت ازخداوند است.

دوره نوجواني: ازآنجا كه بحران هويت ازسال هاي نوجواني آغاز مي شود، لذا شناخت شاخصه هاي اساسي اين دوره بسياربا اهميت است. برخي دوره جواني را دوران پختگي يا مرحله اي كه استعدادها وتوانايي هاي بالقوه آدمي به رشد كامل مي رسند، مي نامند و معتقدند فرآيندهاي اساسي كه درحصول پختگي هيجاني دخالت دارد، عبارتند از: حصول عدم وابستگي واعتماد به نفس، هدايت نيازهاي زيست ساختاري وتظاهرات هيجاني به راه هاي قابل قبول ازنظرجامعه، دارا بودن برداشت روشني ازواقعيت ها ومخدوش نكردن آن با خيال پروري يا تفكرات رويايي درضمن داشتن تخيلات، دستيابي به تعادلي بين دادن وگرفتن، كنترل پرخاشگري، مشخصشدن اهداف معقول درمحدوده فرصت ها و ظرفيت هاي فرد، برخورداري ازقابليت انعطاف وانطباق لازم جهت برخورد با الزامات موقعيت هاي جديد، داشتن برداشت صحيح ازتوانايي ها وناتواني هاي خود، درنظرگرفتن وارضاي صحيح نيازهاي لذت جويانه هرزمان درارتباط با نيازهاي آينده. با تغييرات زيست ساختاري درسنين نوجواني، حس كنجكاوي و ارزيابي پيرامون درافراد وارد مرحله جديدي گرديده ودرواقع توام با تحول جسمي، درمسائل شناختي وروانى نوجوان نيزشاهد تحولات پيچيده اي هستيم . درهريک ازمراحل رشد، تغييراتي درابعاد جسمي، عاطفي، ادراكي واجتماعي پديد مي آيد. ولي اين تغييرات دردوره نوجواني اساسي بوده وويژگي هاي خاص خود را دارد. علاوه برآن منجربه پديد آمدن شكل خاصي ازآگاهي فرد نسبت به خويشتن مي گردد. چون اين تحولات دردوره نوجواني به ظرفيت نهايي خود مي رسد،

شناخت فرد ازخويشتن نيزدرقالب نقطه نظرات، اعتقادات، ارزشها ، عكس العمل ها ونحوه يكپارچه شدن با جامعه، ماهيتي مي سازد كه به هويت تعبير مي شود. رسيدن به هويت دردوره نوجواني، به نحوه حل تضادهاي نوجواني بستگي دارد. دراوايل نوجواني، تعارضات وتضادهاي نوجوان درعالم تخيل ودورازواقعيت حل وفصل مي شود، اما نوجوان خيلي زود مي فهمد كه اين راه چندان مفيد نيست، لذا به سازوكارهاي ديگري همچون همانندسازي وگرايش به سوي همسالان متمايل مي گردد. عدم موفقيت نوجوان در كسب يک هويت فردي وايفاي نقشهاي متفاوت، اعم ازاينكه دراثرتجارب نامطلوب كودكي يا شرايط نامناسب فعلي اوباشد، بحراني ايجاد مي كند كه اريک اريكسون درسال1902 ، آن را بحران هويت ناميد . نوجوان دراين بحران ممكن است به هويتي برسد كه با آنچه والدين وجامعه براي وي درنظرگرفته اند، متفاوت است. بحران هويت ناشي ازعوامل متعدد درگذشته فرد است. اين عوامل ازابتداي كودكي تا دوره نجواني را دربرمي گيرد. ازبين عوامل متعدد مي توان به عوامل محبت، نيازبه امنيت، كيفيت همانندسازي وتاثيرخرده فرهنگ ها اشاره كرد. درمقابل اين عوامل، برخي هم به شرايط نامناسب زندگي نوجوان اشاره مي كنند. بويژه درزمينه نابسامانى هاي فعلي نسل نوجوان معتقدند كه نوجوانان اين نسل ازجهات گوناگون با نوجوانان نسل پيش متفاوتند. طبيعي است كه اين تفاوت ناشي ازتغييردرپديده هاي ارثي وژنتيكي نيست ، بلكه تحت تاثيرفرهنگ وتحولات جامعه مي باشد. يكي ازتفاوتهاي فرهنگي كاملامشخص دونسل، تغييردرسطح دانش، مهارتها وفناوري است. نوجوان امروزي ازدانش ومهارت هاي بيشتري برخورداراست تا نسلهاي پيشين، اما متقابلاوضع آنها بهترازنسل پيش نيست. دوران نوجواني دوران هويت يابي افراد است. اگرنهادهاي جامعه پذيري مانند خانواده ومدرسه بتوانند بيش ازپيش كاركرد خود را به درستي ايفا كنند وبسترمناسب را براي هويت بخشي به نوجوانان مهيا كنند، فرد دچاربحران هويت نخواهد شد.

شاخص هاي بحران هويت: بحران هويت داراي شاخص هاي متعددي است كه عبارتند از: فقدان تعادل روحي ورواني - كساني كه دچار بحران هويت شده و ازخود بيگانه مي گردند، ثبات وتعادل روحي ورواني خويش را ازدست مي دهند، چرا كه اولافرهنگ وهويتي كه انسان خود باخته ازديگران تقليد مي نمايد، ممكن است با ساختاروجودي اوسازگاري نداشته باشد ويا درجامعه بين دوستان وآشنايان منفورواقع شده وازاين ناحيه آسيبهاي روحي ورواني متوجه اوشده وتعادل اورا برهم زند. ثانيا با توجه به تنوع فرهنگ ها، انساني كه ثبات نداشته ودچارخود باختگي شود، هرچند وقت يک باررنگ عوض كرده وهويت جديدي به خود مي گيرد. **احساس بي قدرتي -** حالتي كه فرد احساس بي اختياري نموده وقادربه تحت تاثيرقراردادن محيط اجتماعي خود نيست. **احساس پوچي؛** احساسي كه شخص تصورميكند براي رفتارها وباورهاي خود خطوط راهنمايي دراختيار ندارد. درواقع كسي كه دچارپوچي شده، انتظارچنداني ازرضايت بخش بودن رفتارآينده ندارد . **احساس بي معياري؛** دراين حالت فرد احساس مي كند براي رسيدن به اهداف ارزنده خود به ابزارهاي نامتعارف وحتي نامشروع نيازدارد وبراي رسيدن به اهداف وتامين نيازهايي كه جامعه دراوبه وجود آورده است، دست به تلاش زده وراه هايي را براي رسيدن به اهدافش انتخاب مي كند كه جامعه آنها را تائيد نمي كند. دراين حالت چون فرد نمي تواند ازطريق مشروع به خواسته هايش برسد، ممكن است مشكل را درخود ببيند ودست به خودكشي زده، يا به مواد مخدرپناه ببرد. جامعه گريزي ؛حالتي است كه فرد احساس مي كند با ارزش ها وهنجارهاي جامعه بيگانه شده است. چنين فردي اعتقادي به شيوه كاركرد جامعه، روابط واهداف خرد وكلان حاكم برآن ندارد وچون فعالانه نمي تواند اين روابط واهداف را نفي كند، با گوشه نشيني وانزوا، خود را ازگزند جامعه به حاشيه مي كشاند. بسياري ازمبتلايان به الكل ومواد مخدراين حالت را تجربه مي نمايند. جدايي ازخويشتن؛ حالتي كه فرد ازخود بيگانه شده ونسبت به احساس واقعي، علاقه وباورهاي خويش بيگانه مي شود. نداشتن هدف ومعيار؛ افرادي كه گرفتارمعضل بحران هويت وخود باختگي مي شوند، درزندگي فردي واجتماعي مقصد ومقصود را گم كرده اند. براي چنين انسان هاي سرگشته وحيراني، سايرين متناسب با اهداف خاص خودشان شخصيت وهويت تعيين كرده وبه آنان الگووسرمشق مي دهند واغلب استثمارش مي نمايند. اصالت دادن به غير؛ كساني كه هويت خود را ازدست داده، خود و ارزش هاي ملي ومكتبي خويش را فراموش مي كنند درتحليل وارزيابي ها وتشخيص واحساس درد وگرفتاري وتجويزنسخه و داروي درمان، بيگانگان را ملاک ومعيارقرارمي دهند وبراي رفع نابساماني ها، توسعه، پيشرفت وآباداني ، راه وروش ظاهري ديگران را تقليد كرده وازآن پيروي مي كنند وبراساس آن قضاوت وداوري مي نمايد.

پيامدهاي بحران هويت: آسيب هاي فردي واجتماعي فراواني ازبحران هويت درجوانان ناشي مي شود. درصورتي كه جواني دچاراين بحران گردد، نسبت به قابليت هاي خود نيزدچارترديد شده ويک احساس تحقيرنسبت به خود مي يابد. ممكن است براي فراراازاين بحران به مواد مخدرويا روانگردان روي بياورد. براي تشكيل خانواده وانتخاب همسر، ازمعيارهايي استفاده مي كند كه احتمالادرآينده اي نه چندان دوروي را دچارمشكل خواهد نمود. افزايش آمارطلاق درسال هاي نخست ازدواج ازهمين

امرناشي مي گردد. به تبع فروپاشيدن كانون خانواده، اين بحران براي طرفين وخصوصا فرزندان طلاق بيشترشده ودرنتيجه آسيب پذيري نسل بعد را محتمل تري كند. چرا كه فرزند قرباني طلاق درک كاملي ازنقش خانواده وكاركردهاي آن نخواهد داشت. فوري ترين نتيجه بحران هويت وازخود بيگانگي، ازبين رفتن وسيع مشروعيت گروه هاي مرجع، نخبگان ونهادهاي حاكم است. نوجوانان وجوانان به دليل داشتن روحيات لطيفي كه ازويژگي هاي اين دوران است، درمعرض چنين حالاتي هستند. به طوركلي بحران هويت نه تنها خود يكي ازآسيب هاي اجتماعي است، بلكه داراي پيامدهاي منفي بسياري نيزمي باشد كه عبارتند از: آسيب هايي ازقبيل اعتياد، طلاق، بزهكاري وانواع انحرافات اجتماعي؛ ازاين جهت كه سيستم كنترل دروني (فردي) وسيستم كنترل بيروني (اجتماعي) دچاراضمحلال شده وفرد دچاريک نوع ناهنجاري ويا حتي بي هنجاري مي گردد. همچنين بحران فرارمغزها، بيكاري ،مشكلات آموزشي (ازآن روي كه شخص را به لحاظ دروني مضمحل كرده وبي هدفي، رخوت ،سستي وانزوا را براومستولي مي سازد)، بحران مهاجرت وحتي مسائل زيست محيطي (ازآنجايي كه محيط پيرامون افراد را با مشكل مواجه كرده، امنيت رواني شخص را دچاراضمحلال مي نمايد) ازآثاروعواقب بحران هويت مي باشد.
علل بحران هويت: به طوركلي مي توان به مواردي همچون توسعه نامتوازن وتاخرفرهنگي نسبت به توسعه اقتصادي وپيشرفت فناوري؛ افزايش جمعيت؛ مهاجرت روستائيان به شهر؛ مسئله بيكاري؛ فقروثروت بدون تقوا وبه تبع آن نابرابري؛ وسع مالي درگروهي اقليت و اجبارنداشتن براي كاركردن ودرنتيجه افزايش اوقات بيكاري عده اي خاص؛ تزاحم يا شكاف نسلي؛ بزرگ شدن حومه ها دراكثر شهرهاي بزرگ كه باعث آزادي وفضاي بيشترودرنتيجه كاهش همنوايي ميان انتظارات جامعه نسل قبل وبعد مي گردد؛ فرد گرايي افراطي؛ ضعف سيستم هاي كنترل دروني وكنترل بيروني؛ آموزش وپرورش ناكارآمد؛ مسائل خانوادگي مانند طلاق يا ازدواج مجدد ودر نتيجه ازهم پاشيدگي بنيان خانواده؛ ازدواج درسنين پايين كه باعث مي شود والديني كه خود به قدركافي رشد ذهني نيافته اند، مبادرت به پرورش نامطلوب كودک نمايند وحمايت درازمدت والدين ازنوجوانان به عنوان عوامل به وجود آورنده ويا دخيل دربه وجود آمدن بحران هويت اشاره كرد. اما دركنارتمام اين عوامل، ازپذيرش اغلب خانواده ها درقبال كودكان به عنوان يكي ازمهمترين علت ها ياد مي شود. چرا كه والدين نسل جديد نسبت به والدين نسل قبلي، به بچه اجازه بيشتري مي دهند كه هر كاري دلش مي خواهد انجام دهد ويا هرچه بخواهد بگويد تا مبادا سرخورده شود.

تاثیر شکاف نسلی بر آینده جوانان : یکی از عمده‌ترین مولفه‌های موثر بر تحولات اجتماعی دوران معاصر شکاف نسلی است، آن را پدیده‌ای دانست که خود در جریان تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی شکل گرفته است. به گفته وی، شکاف نسلی اگرچه امروزه بیشتر به چشم می‌خورد اما موضوعی کهن و جزیی از زندگی بشر محسوب می‌شود. از زمانی که انسان‌ها در تعاملات خود، شیوه‌های مختلف زندگی را برگزیدند و ارتباطات اجتماعی به‌صورت گسترده برقرار شد، تفاوت در درونی‌کردن ارزش‌ها و هنجارها، موجب جامعه‌پذیری ناهمسان شد و شکاف نسلی پدید آمد. کارشناس مسائل ایران بر این باور است که شکاف نسلی از تمایزهای قطبی و شدید بین‌نسلی حکایت دارد که صورت بیرونی آن به شکل تعارض و کشمکش‌های نسلی بروز می‌کند. به گفته وی شکاف نسلی که به عنوان اختلاف در نگرش یا رفتار جوانان و افراد سالمندتر تعریف شده همواره موضوع بحث و بررسی جامعه شناسان و صاحبنظران اجتماعی بوده است. زارعی با اشاره به این که در ایران، گرایش جوانان نسل ۷۰ و ۸۰ به ارزش‌های مدرن و احساس بحران هویت ناشی از جدا افتادگی آنان از نسل‌های پیشین به مرور افزایش یافته و شکاف نسلی در حال گسترش است تاکید کرد: در صورت عدم مدیریت صحیح نظام سیاسی، تعارضات نسلی و در نهایت گسست نسلی آینده توسعه جامعه را به مخاطره خواهد انداخت. به اعتقاد بسیاری از صاحبنظران، جامعه‌ای درحال گذار است که تحولات گسترده دهه‌های اخیر، تاثیر زیادی بر نگرش و کنش افراد داشته است. این امر به طور طبیعی امکان تبدیل شدن به شکاف میان نسل‌ها را دارد و می تواند منجر به چالش‌های جدی در سطح جامعه شود. پدیده شکاف نسلی در ایران به دلیل نبود ارتباط مناسب و ناهماهنگی میان نسل ایدئولوژیک گذشته با نسل جوان و معطوف به دنیای مدرن یا (نسل دهه ۷۰ و ۸۰) به مسیر دشواری افتاده است. در صورت تعمیق این شکاف، نسل جوان ممکن است آینده جوامع را در ورای انقلاب و نظام رقم بزند و این می‌تواند آینده برخی از کشور ها را با تهدید و چالش‌های عمده روبه‌رو کند.

وی با طرح پرسشی با عنوان «شکاف نسلی چه تأثیری بر آینده نظام جمهوری اسلامی ایران می‌تواند داشته باشد؟ » گفت: تعمیق شکاف نسلی ناشی از نادیده گرفتن خواسته‌های جوانان از طرف نسل ایدئولوژیک انقلاب، می‌تواند موجب بیگانگی آنان نسبت به حکومت و جامعه و در نتیجه ستیز و تقابل شود. یک کارشناس مسائل ایران بر این باور است که نگاه جوانان نسبت به آینده تا حد زیادی می‌تواند بیانگر شرایط فعلی زندگی و همچنین افکار و عقاید آنان باشد. بررسی اینکه آیا آنان آینده کشور و زندگی خود را روشن و درخشان می‌بینند یا مبهم و چه دلایلی برای این اعتقاد خود دارند، برای فهم رفتار سیاسی آنان

بسیار موثر خواهد بود. زارعی بر این باور است که شکاف نسلی ناشی از نادیده گرفتن خواسته‌های جوانان از طرف نسل قدیمی و ایدئولوژیک می‌تواند موجب بیگانگی آنان نسبت به حکومت و جامعه و ستیز و تقابل شود. این دانشجوی دکترای علوم سیاسی ادامه داد: نسل سوم یا نسل دهه‌های ۷۰ و ۸۰ که پس از انقلاب رشد کرده، دارای تمایلات و آرزوهایی است که با خواست‌ها و تمایلات نسل پیش از آن متفاوت است. به عبارت دیگر، اگر چه بخشی از جوانان ممکن است هنوز به انقلاب و مبانی آن وفادار باشند، لیکن این امید تا زمانی دوام خواهد داشت که انتظارات آنها تا حد چشمگیری تحقق یابد. در غیر این‌صورت تضمینی نیست که به شعارها و اهداف اصلی انقلابیون نسل اول انقلاب وفادار بمانند . ضمن تاکید بر اینکه نسل جوان فعلی انتظاراتی دارد که مهمترین آن تأمین نیازهای مادی و معنوی است، اظهار کرد: اگر این نسل در سال‌های آینده، به صورتی گسترده وارد سیستم اجرایی کشور شود ولی نظام نتواند پاسخگوی نیاز آنها باشد، به دغدغه های آنها به نحوی شایسته پاسخ دهد بدون شک در باور و اعتقاد خود به انقلاب اسلامی تردید خواهند کرد. وی همچنین بلاتکلیفی و سرگردانی را از دیگر ویژگی های جوانان این نسل، دانست و برای اثبات گفته های خویش افزود: این واقعیت را می‌توان در مواردی چون تحصیل بدون آینده، فرار از سربازی، مبادلات اقتصادی مخاطره‌آمیز، ریاکاری مذهبی، مشاغل بی‌ثبات و میل به مهاجرت مشاهده کرد. به گفته وی جوانان ایرانی به جای آنکه روند اجتماعی شدن خود را در چارچوب نهادهای موجود بگذرانند و فرض بر این باشد که قرار است به شهروندان دارای حق و مسئولیت تبدیل شوند مدام درگیر این موضوع هستند که جای آنها و مطالبات و نیازهایشان کجاست و چگونه می‌توانند از شرایط موجود فرار کنند. کارشناس مسائل ایران همچنین در ادامه با بیان اینکه جوانان هر کشور به عنوان نیروی انسانی پرتوان، سرمایه و مایه قدرت محسوب می شوند، تصریح کرد: در جامعه‌ای آکنده از تبعیض، توزیع ناعادلانه درآمدها و فرصت‌ها و مشکلات اقتصادی عدیده نمی‌توان انتظار داشت نسل جوان نسبت به زندگی توام با امید و آرامش در آینده خوش‌بین باشد. وی معتقد است که اگر این نسل به حال خود رها شود، به نیازهای طبیعی و منطقی او توجه نشود و برای تحقق آنها برنامه‌ریزی لازم صورت نگیرد، پیشرفت کشور دچار مشکل خواهد شد. نیروی جوان که ساختن آینده کشور باید به او سپرده شود وقتی با انبوهی از مسائل و مشکلات مواجه باشد، انگیزه و توان خود را برای سازندگی از دست می‌دهد. از این‌رو لازم است سیاستگذاران ضمن بازنگری کامل نسبت به سیاست‌ها و عملکردهای خود، امید را به جامعه و نسل جوان برگرداند تا شاهد توسعه در کشور باشیم. کارشناس مسائل ایران یکی از اهداف نظام جمهوری اسامی را علاقمندی یا جامعه‌پذیری سیاسی جوانان دانست و گفت: بخش وسیعی از جمعیت کشور را نسل جوان تشکیل می‌دهد، در عین حال برای آنان در کشور جاذبه چندانی وجود ندارد. کسب علم و دانش به ویژه اگر امکان اشتغال وجود نداشته یا کم باشد مطلوبیت چندانی ندارد، اقتصاد ناسالم آنها را تحت فشار قرار می‌دهد، زمینه ازدواج برایشان فراهم نیست و در نهایت نسل یاد شده نتوانسته هنجارهای خود را از دل سنت و فرهنگ بومی جامعه استخراج کند. زارعی یک تن دیگر از کارشناسان ایرانی با عنوان کردن این موضوع که بیشتر تصمیم‌گیری‌های نظام جمهوری اسلامی توسط نسلی از مدیران انجام می‌شود که با نسل جدید، جوان و تحصیل‌کرده امروز کمترین ارتباط را دارند، افزود: نسل جدید خواهان مشارکت در سیاستگذاری‌ها و اداره کشور بوده اما درعمل کمتر به آن رسیده‌است. به گفته وی عدم درک متقابل و تفاوت بین مدیران و نسل جوان، نارضایتی‌های عمده‌ای را در جامعه انباشته و به شکاف نسلی دامن زده‌است. این کارشناس می گوید که نسل جوان نیاز دارد به دنیای ذهنی و بیرونی آنها توجه و سخنان آنها شنیده‌شود، گفت: این نسل علاقه‌مند به هویت فرهنگی خویش است، اما نه با زبان زور و استبداد، بلکه به زبانی جوان‌پسند و جذاب چرا که زبان زور موجب می‌شود با وجود خواسته رهبران برای سیاسی‌کردن افراد جامعه به‌ویژه جوانان اکثریت جوانان نسبت به سیاست کم‌علاقه و یا بی‌علاقه باشند.

دوگانه «افسردگی» و «خودایمنی» در زنان : یوسفیان در مقاله خود تلاش کرد تا شیوع بیماری‌های افسردگی و خودایمنی در زنان ایرانی طی سال‌های اخیر و تاثیر آن بر رشد جمعیت را به عنوان مولفه های قدرت ملی ملی بررسی قرار دهد. پژوهشگر سیاست بین‌الملل در این باره گفت: مولفه جمعیت از دیرباز از مولفه‌های تعیین‌کننده قدرت ملی در حوزه سیاست و روابط بین‌الملل بوده و در سال‌های اخیر با توجه به رشد اقتصادی چین و هند و آینده پیش روی آنها با توجه به داشتن جمعیتی انبوه دغدغه هایی برای دیگر کشورها به وجود آورده‌است. بسیاری از اندیشمندان مطرح حوزه روابط بین‌الملل در تحلیل‌های اخیر خود جمعیت را به عنوان یکی از تعیین کننده‌ترین مولفه‌ها در برآورد قدرت ملی کشورها برشمرده‌اند. به باور وی، از بعد نظری در مکتب واقع‌گرایی مولفه جمعیت از اهمیت بسزایی برخوردار بوده و همواره توسط نظریه پردازان این حوزه مورد تاکید واقع شده‌است. از موارد اخیر می توان به سخنرانی پروفسور میرشامیر در سال ۹۶ در تهران اشاره کرد که در تحلیل خود در خصوص آینده پیش روی ایران جمعیت رو به کاهش آن را از نقاط ضعف آن به حساب آورد. از سوی دیگر رسانه های ایران نیز تحت عناوین متفاوتی از جمله «پیر شدن جعیت ایران»، «کمبود نیروی کار در آینده» و ..... به این امر اشاره داشته

و نیز دولتمردان ایران نگرانی خود را از رشد نزولی جمعیت ابراز کرده‌اند. طبق آخرین آمارها در سال ۱۴۳۰، درصد جمعیت سالمند ایران از میانگین آسیا و حتی میانگین جهانی نیز بیشتر خواهدشد و به ۳۰ درصد جمعیت میرسد. آنچه این پژوهشگر سیاست بین‌الملل را به نگاهی متفاوت سوق داده، پیگیری آمار اعلام‌شده از سوی نهادهای مرتبط در خصوص میزان رشد افسردگی و بیماری‌های خودایمنی در سال‌های اخیر میان زنان ایرانی است که در نتیجه آن میزان باروری و میل به فرزندآوری را تحت تاثیر قرار داده‌است. از این رو با توجه به منابع سازمان‌ملل (سازمان جهانی سلامت) و همچنین مصاحبه با مشاوران روانشناسی در خصوص ارتباط میان سلامت جسمی و روحی زنان و رشد جمعیت، یوسفیان به ضرورت نگاهی آسیب‌شناسانه از سوی نهادهای دولتی تاکید می‌ورزد. این کارشناس درباره «سلامت روحی زنان و ناباروری» معتقد است که زنان و مردان به طور برابر عامل ۴۰ درصد از ناباروری‌ها هستند و ۲۰ درصد باقی به عوامل ناشناخته مربوط می شود. در ارتباط با «شیوع افسردگی و بیماری‌های خودایمنی» نیز یوسفیان تاکید کرد: در خصوص میزان افسردگی و اضطراب در ایران طبق آخرین آمار از ۲۳.۶ درصد افرادی که نیازمند مداخله روانپزشکی شناخته شده اند ۱۲.۷ درصد دارای اختلال افسردگی و ۱۴.۶ درصد دارای اختلال اضطرابی هستند که در هر دو دسته آمار زنان نسبت به مردان بیشتر است. در مجموع این پژوهشگر نتیجه می گیرد که آمار روزافزون ابتلا به افسردگی و بیماری‌های خود ایمنی در میان زنان ایرانی زنگ هشداری در خصوص پیامدهای آن از جمله رشد جمعیت است که با توجه به پیر شدن جمعیت ایران و موج گسترده مهاجرت در میان جوانان ایرانی نویدبخش نیست. تلاش یوسفیان بر ایجاد آگاهی در خصوص یکی از چالش‌های پیش رو در حالی است که به گفته وی متاسفانه تاکنون از سوی نهادهای ذیربط تنها معلول و نه علت آن مورد توجه قرار گرفته‌است. همچنین این پژوهشگر ابراز امیدواری کرد که با نگاهی علمی‌تر، موضوع سلامت زنان مورد بررسی قرار گیرد و در راستای تامین امنیت روانی آنان، اقدامات و اصلاحات لازم صورت گیرد.

چگونگی برقراری ارتباط با هر یک از نسل ها:

برای برقراری ارتباط و تعامل موثر با هر فرد باید بدانیم آن شخص اهل کجاست و سبک و شیوه خود را تا جایی که ممکن است با آنچه برای آن شخص آشناتر و راحت تر است تطبیق دهیم.

۱ **.سنت گرایان؛**

–با سنت گرایان صبور باشید، آنان به آرامی ارتباط برقرار می کنند.

–به صحبت های آنها توجه کنید.

–با آنها ارتباط چهره به چهره یا کتبی برقرار کنید.

۲ **.نسل پُر زاد و ولد؛**

–با نسل پرزاد و ولد به شیوه روشن و مستقیم صحبت کنید.

–از کلام های آنها ایرا نگیرید.

–به پرسش هایشان به موقع و با جزئیات پاسخ دهید.

–انعطاف پذیری نشان دهید.

۳ **.نسل کامپیوتری؛**

–با آنها خلاصه صحبت کنید.

–به طور منظم از آنها بازخورد بخواهید و به آنها بازخورد بدهید.

–آنها را در جریان اطلاعات قرار دهید.

–از شیوه غیر رسمی استفاده کنید.

۴ **.نسل آی پدی؛**

از ایمیل یا پیامک برای ارتباط با آنها استفاده کنید.

از واژه های فعال در اتباطات با آنها استفاده کنید و آنها را به چالش بکشید.

به دنبال آن نباشید که آنها را از رو ببرید.

از شوخی و سرگرمی

شکاف نسلی یا شکاف نسل‌ها، اختلاف نظر بین یک نسل و نسل دیگر در مورد باورها، سیاست یا ارزشهاست. امروزه، شکاف نسل اغلب به شکاف درک شده بین افراد جوانان و والدین یا پدربزرگ و مادربزرگ شان اشاره دارد .اولین جامعه شناسان مانند کارل مانهایم به تفاوت‌های میان نسل‌ها در نحوه انتقال جوانان به بزرگسالی اشاره کردند. و روشهای جدا

شدن یک نسل از یکدیگر، در خانه و موقعیت‌های اجتماعی و مناطق ،مانند کلیساها، باشگاه‌ها، مراکز سالمندان و مراکز جوانان را مورد مطالعه قرار دادند. خانواده اولین نهادی است که اولین پایه های ارزشی افراد را شکل می دهد و به همین علت نقش اساسی و حیاتی در شکل دادن به گرایش ارزشی نسل بعد را به عهده دارد . انتقال ارزش های خانواده به فرزندان در دنیای مدرن به صورت کامل و همه جانبه صورت نمی گیرد و علت آن هم تغییرات سریع و شدید و حوادث بزرگ و تاریخی مانند جنگ ها و انقلاب ها است که در نتیجه آن شکاف وسیع و عمیقی بین اجتماع سنتی دیروز و امروز به وجود آمده است .امروزه جوانان از مسائل جدی جامعه هستند و با وجود جمعیت زیادشان از نظر جایگاه با طبقات میانسال و سالمند فاصله دارد این گروه هم استقلال کمتری دارند هم موقعیت اجتماعی –اقتصادی پایین تری دارند . در این مقاله به بررسی شکاف بین نسل ها می پردازیم.

تعریف شکاف نسلی : مفهوم " شکاف " در جامعه شناسی به آن دسته از تمایزات و تفاوت های پایداری اشاره دارد که در جریان تقابل های سیاسی –اجتماعی بروز می کنند که اصلی ترین صورت آن شکاف زندگی مدرن و سنتی است . یکی از مهم ترین ویژگی های شیوه زندگی جدید شورش بر ضد چیزی است که از نظر جوانان سنت تلقی می شود . شکاف بین نسلی به معنی وجود تفاوت های دانشی ، رفتاری بین دو نسل گفته می شود . در جوامع مدرن که تغییر و تحولات اجتماعی بسیار سطحی و کند است پسران مانند پدران و دختران مانند مادران زندگی می کنند حال با توجه به این که در ایران در حال طی کردن روند نوسازی در روابط اجتماعی است . این مسئله باعث شکاف ارزشی بین نسل ها شده است . در فرهنگ آکسفورد شکاف بین نسل ها به مفهوم اختلاف در نگرش یا رفتار جوانان و افراد سالمند تعریف شده است که باعث نبود درک متقابل آن ها از یکدیگر می شود و فرهنگ وبستر شکاف بین نسلی را اختلاف گسترده در خصلت ها و نگرش های میان نسل ها تعریف کرده است .

تعارض بین نسلی : وقتی منابع هویتی نسلی تقویت کننده یکدیگر باشند و پیوستگی نسلی را به دنبال نداشته باشد زمینه برای ظهور و بروز تعارض نسلی فراهم می گردد . به گونه ای که اعضای جامعه وضعیت هویت خود را در نفی و تعارض با گذشتگان خود می بیند . تعارض میان نسل ها زمانی به وجود می آید که تحولاتی مانند تحولات اجتماعی و سیاسی در جامعه ایجاد شود . در واقع تعارض بین نسلی به علت اختلاف در باورها ، ارزش ها و هنجارهای میان نسل ها به وجود می آید . برای معلومات ژرفتر و بیشتر در مورد دیگر آسیب های اجتماعی مانند طلاق ، اعتیاد ، فرار مغزها ، فرار از خانه ، خودکشی و غیره میتوانید به سایر منابع و سرچشمه های روان شناسی اجتماعی رجوع کنید یا اگر در دیگر زمینه های روانشناسی مانند ازدواج مجدد ، طلاق ، اعتیاد ، تربیت فرزندان ، مشکلات روحی مانند افسردگی ، اضطراب ، وسواس ، مشکلات جنسی ، مشکلات شخصیت ، شب ادراری ، ناخن جویدن ، لکنت زبان و ... سوال دارید با مراکز روانشناسی ، شخصیت های ژرفنگر جامعه شناس و یا مراکز درمانی ذهنی میتوان تماس گرفت تا از داشته ها و انباشته های فکری مراکز روانشناسی استفاده صورت گیرد و در راستای فهم دشواری های یاد شده به کنکاش نشست. در این جا مساعی همه جانبه را بخرج خواهیم داد تا در خصوص شکاف نسل ها و تمایز نسل ها، توضیحات مبسوطی داشته باشیم و بعد از تعریف شکاف نسلی و تمایز نسلی به بیان نظریات دانشمندان و صاحب نظران در این حوزه خواهیم پرداخت. از جمله نظریه « آنتونی گیدنز» که معتقد است منشأ دگرگونی نسل ها تضاد بین سنت ها و مدرنیته ها می باشد . در ادامه به بیان دلایل شکاف نسلی در ایران می پردازیم که اهم آن ازاین قرار است:

- **شرایط جهانی شدن،**
- **تداخل فرهنگ سنتی و مدرن،**
- **ساختار سنی جمعیتی،**
- **تغییرات نظام اجتماعی ایران،**

سیاست هاي فرهنگی کشور ها ، در پایان این نگارش نیز مهم ترین راهکار ها و پیشنهاد ها من جمله : رفت و آمدهاي خانوادگی، ایجاد تفاهم بین نسلی، فراهم سازي زمینه ي جامعه پذیري و فرهنگ پذیري و ... جهت کاهش شکاف نسلی در یک جامعه و یا مشخصتر در یک کشور حتی در سطح همآیش های جمعیتی اشاره خواهد شد. این نوشتار در موضوع شکاف و تمایز نسل ها و با رویکرد تحلیلی و با روش تحلیلی و اسنادي به طرح و بررسی مسئله می پردازد.

از دید تاریخی واژه «افغان» اگزونیم واژه « پشتون» است

سخنرانی در باره واژه افغان و بحران هویت ملی :

بخش نخست: تحلیل واژه افغان از دید تاریخی:
از دید تاریخی افغان اگزونیم واژه پشتون است.

بحران هویت ملی، عود بیماری باستانگرایی و ناهمرفتاری در کشور:
بحران هویت (چه هویت فرهنگی/ تمدنی و چه هم هویت سیاسی/ ملی) یکی از مزمن ترین و بدخیم ترین بحران ها و از موانع اصلی تشکیل ملت در کشور است که تا کنون به گونه بایسته به آن پرداخته نشده است. این کمترین، اگر گزافه گویی نشود، از نخستین کسانی بوده ام که کوشیده ام این بحران را در تراز اکادمیک و علمی مطرح و ریشه یابی نمایم. من هنوز به سال 2002در سخنرانی یی که در دانشگاه کالیفرنیا داشتم و متن آن در کتاب «افغانستان به کجا می رود»، چاپ انتشارات میوند، 2003 ، کابل بازتاب یافته است، به واکاوی بحران هویت در کشور پرداختم و سپس چند سال پیش درکتاب 750 برگی «شکست پروژه های دولت سازی و ملت سازی در افغانستان» به ریشه یابی عوامل و علل بیرونی و درونی آن پرداختم. این کتاب در تارنمای کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان در دسترس است. پیش از پرداختن به جان مطلب، مانند همیشه می خواهم تاکید کنم که هنگامی که سخن بر سر مسایل تبار، زبان، مذهب و هویت باشد، باید با رعایت اصل بیطرفی علمی و اکادمیک، از جایگاه ارزش های والای انسانی و آرمان های بشردوستانه به مساله پرداخته شود. در عین حال، بحث معطوف به یافتن راه های خردورزانه و برونرفت از گودال باشد، نه انداختن هیمه بر اتش فروزان .در عین حال باید مسایل بی پرده و برهنه مطرح گردد تا بتوانیم به گونه عینی آن را همه جانبه تجزیه و تحلیل، ارزیای و بررسی کنیم .دردمندانه و سوگوارانه در چند دهه اخیر این بحران به گونه لگام گسیخته یی گسترش یافته است .اکنون کار به جایی رسیده است که باید برای پایان بخشیدن به این بحران چاره جویی شود. در غیر آن خطر این که بحران هار و بازگشت ناپذیر شود، با گذشت هر روز بیشتر و بیشتر می شود .در محراق این بحران تعریف هویت ملی است که آیا ما افغان هستیم یا نیستیم؟ در کل دو اردوگاه آشتی ناپذیر رویاروی هم آرایش یافته است:
در یک سو ناسیونالیست ها و اولتراناسیونالیست های پشتون ایستاده اند که بر پذیرفتن هویت سیاسی افغان همچون هویت ملی و حتا شهرمندی پافشاری دارند. تئوریسین های این اردوگاه در این اواخر می کوشند با طرح دیدگاه های نو برای این پنداشت خود پشتوانه های تاریخی در بسا موارد جعلی و ساختگی بتراشند. از جمله، حمید روغ، نور خالدی، نوید، استانکزی تنی چند دیگر. این ها تا جای امکان می کوشند از هویت فرهنگی/ تمدنی ایرانی خاوری و خراسانی فاصله بگیرند و ایرانیان را اجنبی و دشمنان ازلی و ابدی مردم افغانستان نشان بدهند و منکر هر گونه پیشینه مشترک و یگانه فرهنگی/ تمدنی با همتباران و همزبان غربی ما هستند. در برابر، نمایندگان ناسیونالیست های سایر اقوام می پندارند که افغانستان یک نام جعلی است که بر سرزمین خراسان از سوی انگلیسی ها تحمیل گردیده است و باید به نام تاریخی خراسان تغییر بخورد. زیرا این نام همه پیوندهای ما را با فرهنگ و تمدن و گذشته تاریخی ما بریده و هویت ما را مسخ کرده است. به پنداشت این ها افغانستان تاریخی و اصلی در سرزمین پاکستان کنونی قرار داشته است که پسان ها انگلیسی ها آن را کشور نوتاسیس ما اطلاق و تحمیل کردند .این ها حاضر نیستند هویت سیاسی افغان را همچون هویت ملی بپذیرند و آن را مترادف با پشتون می پندارند . در کل، اکنون در میان سایر اقوام به دشوار بتوان کسی را بتوان یافت که خود را افغان بخواند. مگر این که گاه از سر مصلحت با اکراه به این کار تظاهر کند .مساله هویت/ خودشناسی/ خویشتن شناسی با فروپاشی شوروی و پدیدآیی جمهوری های مستقل ابعاد دیگری به خود گرفته است و بسیار پیچیده تر از گذشته شده است . هرگاه در گذشته تنها با هنگامی تشکیل لوی افغانستان/ لوی پشتونستان دست به گریبان بودیم، اکنون با هیولای پان تورکیسم در شمال روبه رو هستیم که شعار تجزیه کشور و تشکیل گونی تورکستان/ تورکستان جنوبی را سر می دهند که هدف نهایی آن تشکیل اوزبیکستان بزرگ است .از سویی، در این اواخر بیمار روانگسیختگی باستانگرایی در کشور عود کرده است و نمایندگان اقوام مختلف شعارهای تند و تیز آگنده با افسانه سرایی های غیر علمی سر می دهند .نمونه برجسته آن عود بیماری آریایی گرایی در میان برخی ازتاجیک ها است که پیوسته بر آریایی بودن خود می بالند .این در حالی است که آریایی ها/ اری ها/ ایری های نخستین قبایلی بودند بدوی، دشت نشین، دامدار، اسپ سوار و فاقد تمدن پیشرفته و خط و دبیره و هیچ برتری یی نسبت به سایر انسان ها نداشتند .

از سویی، گروهی از هزاره ها خود را با تورکان باستان پیوند می زنند (بدون این که تاریخ تورکان باستان را بدانند) و گروهی دیگر خلاف همه داده های علمی و تاریخی خود را کیانی و آریایی می خوانند و آفریدگار زبان اوستا و در نتیجه همه زبان های ایرانی و وارث همه امپراتوری های باستان و فاتح بین النهرین و مصر و یونان و همه رجال بزرگ فرهنگی را از پور سینا و فردوسی گرفته تا مولانا و .....همه را هزاره می خوانند . برخی از این ها چنان در ادعاهای خود اغراق و گزافه گویی می کنند که آدم در

شگفتی اندر می شود. بر ای نمونه، کسی به نام فاضل کیانی ادعا دارد که هزاره ها در گذشته صاحب تمدن بسیار بزرگی بودند که یکی از نمونه های آن ساختن بند امیر است که پیشرفت علوم و فناوری سد سازی را در عهد باستان نشان می دهد!!!!!! این در حالی است که بند امیر از دید زمین شناسی از احجار تراویرتینی عهد میزوزوییک میانی تباشیر میانی لایه والانژین گالز است که ۱۵۰ میلیون سال عمر دارد و در جهان این گونه ساختمان های طبیعی کم نیستند .کس دیگری ادعا دارد که ۹۰۰۰ سال پیش هزاره ها روش زایش سزارین را اختراع کردند و رستم هزاره را از بطن رودابه، شاهدخت کابلی بیرون کردند!!!!
این در حالی است که از ۲۳۰۰۰ سال پیش تا ۶۰۰۰ سال پیش گستره کشور ما زیر پوشش یخچالی و اصلا غیر مسکون بود و نخستین آثار انسانی مربوط دوره برنز با قدمت ۵۰۰۰ ساله در شمال کشف شده است و از همین رو، ادعا می شود که ما دارای تاریخ ۵۰۰۰ ساله هستیم. می گذریم از این که ۹۰۰۰ سال پیش مربوط به دوره میزولیت یا میانه سنگی بود و هنوز ابزار برونزی و آهنی و شیشه اختراع نشده بود که بتوانند نوزادی را با روش سزارین از شکم مادرش برون کنند. روشن نیست که منبع این گونه ادعاهای شاخدار کدام آثار اند؟ در حالی که تا دوره هخامنشیان هیچ خط و دبیره یی در سرزمین ما موجود نبود . چندی پیش کسی از پشتون ها ادعا کرد که پشتون ها تاریخ ۱۲۰۰۰ ساله دارند. سپس نور خالدی ادعا کرد که پشتون ها تاریخ ده هزار ساله دارند. چنین بر می آید که این دیدگاه ها بیشتر به کشف تمدن مهرگره پاکستان باشد که قدمت آن را ۹۰۰۰ سال تخمین می زنند. این در حالی است که تاریخ اتنوژنیز پشتون های ابداری/ هرگاه ورود اقوام سکایی ارن/ الن را معیار قرار دهیم، به سده های نخست میلادی می رسد حتا اگر پارسوها/ پرسو های مهاجر به سوی رود سند را همچون نیاکان پشتون های ابداری بشماریم، قدمت نخستین زیر لایه این ها به سه هزار و چند سده می رسد . این در حالی است که ثابت شده است که پشتون های گرزایی/ غرزایی/ غلزایی از بازماندگان هپتالیان اند که با دراویدی ها و تورکان غزنوی و خلجی آمیزش یافته اند و تاریخی بالاتر از اوایل دوره اسلامی ندارند . روشن نیست که این گونه ادعاهای خنده آور از روی چه مطرح می شوند .برخی ها از جمله آقای نوید با تکرار افسانه های حبیبی ادعا دارند که واژه افغان برخاسته از اوه گان و اسوگان و ..... یاد شده در اوستا و آثار کهن هندی است. گیریم که چنین هم باشد، این هیچ ربطی به اتنوس/ قوم پشتون ندارد. هیچ سند و مدرکی هم در دست نیست که بر اساس آن بتوانیم اطلاق چنین واژه هایی را بر پشتون ها/ افغان ها ثابت بسازیم .این در حالی است که زیر لایه نخستین تبار / اتنوس پشتون یا افغان در میانه های سده های میلادی شکل گرفته و در دوره پس از اسلام به گونه نهایی تبارز کرده است.

آوگان :از شخصیت های شاهنامه، نام پهلوان ایرانی و پیشرو سپاه فریدون پادشاه پیشدادی آوگان منسوب به آفریدون :
سپهدار چون قارن کاوگان
سپهکش چو شیروی و چون آوگان
کاوگان منسوب به کاوه آهنگر و آوگان منسوب آفریدون که در شهنامه فردوسی کاوه و آفریدون در برابر ضحاک قیام می کنند و ضحاک را سرنگون می کنند.
و آوگان منسوب آفریدون
آوگان، آپگان:
"آوگان" یک طبقه از مردم بوده در برابر "دهگان". دهگان به‌معنای زمین‌دار و آوگان به‌معنای کشاورز و آبیار است. آوگان یک طبقه از مردمان بومی فارسی‌زبان، طبقه فرودست بوده، نه حاکم و ربطی به افغان ندارد .در اوستا او جن (Ava-jan) و همچنین اپ جن (Apa-jan) و در سانسکریت او هن (Ava-han)و اپ هن (Apa-han) به‌معنای کشتن و زدن و افکندن و برانداختن و دفاع کردن است .
در جای دیگر، باز هم در همین داستان فریدون،
فردوسی چنین می گوید:
سپهدار چون قارن کاوگان
به پیش سپاه اندرون آوگان

هیچ کدام از این واژه ها ربطی به افغان/ پشتون ندارند. پکت هردوت هم که بیشتر به مناطقی در کرانه های رود سند قرار داشته است، ربطی به پشتون ندارد. نامگذاری استان های پکتیا و پکتیکا متاخر و بنا به ملحوظ سیاسی است .آن چه از تاریخ مسلم است، این است که پشتون ها همواره خود را پختون/ پشتون می خوانده اند که جمع آن پشتانه / پختانه است. یعنی پشتون یک اندونیم است. پشتون ها سرزمین خود را هم پشتونخواه/ پختونخواه می گفته اند .افغان اگزونیم است. اتنونیمی است که پارسی زبانان بر پشتون ها گذاشته اند و تاریخ آن نمی تواند فراتر از اواخر دوره ساسانیان/ معاصر هپتالیان

بالا تر برود. نیازی به شرح و بیان ندارد که افغان معرب یک واژه پارسی بوده است که به گمان غالب ابگان به چم بیخدایان بوده است و شاید هم به چم شبان و دامدار (ابدار/ ابداری) .بی چون و چرا افسانه یهودی بودن پشتون ها هم از افسانه های دختر شاه پریون است .فشرده سخن داستان پردازی ها، افسانه سرایی ها و ژاژخایی ها حد ومرزی نمی شناسد. چندی پیش آقای حلیم تنویر، ادعا کرد که پشتو کهنه ترین زبان جهان است!!!!!

این ها به کنار، در این اواخر آقای سید حمیدالله روغ می کوشد ثابت بسازد که افغان به معنای پشتون یعنی اتنونیم نیست و از سپیده دم تاریخ به همه مردمان باشنده پشته ایران و به همه اقوام باشنده این سرزمین اطلاق می شده است. ایشان بالاتر از این تلاش دارند ثابت بسازند که افغان بیشتر یک توپونیم است .اگر پنداشت ایشان را بپذیریم، باید سراسر پشته/ فلات ایران را سرزمین افغان ها/ افغانستان بشناسیم .این گونه، اصطلاح ایران بیخی کنار گذاشته می شود و ایرانیان و همه باشندگان آسیای میانه و پاکستان هم باید بپذیرند که افغان هستند !ایشان منکر این حقیقت و واقعیت تاریخی اند که در درازای تاریخ افغان معنای دیگری جز قوم پشتون نداشته است و در زمینه صدها سند و مدرک وجود دارد .ایشان نمی پذیرند که افغان اتنونیم است و اگزونیم پشتون که از سوی پارسی زبانان به این قوم اطلاق می شده است .وی از یک سو ادعا دارد که ۵۰۰۰ سال پیش از امروز سومریان همه باشندگان گستره ایران و کرانه های دریای کسپین/ خزر، افغانستان کنونی و فرارودان را به نام افغان می خوانده اند! این در حالی است که تا کنون هیچ یک از زبان شناسان برجسته جهان موفق به خواندن الواح سومری نشده و برخی ها به این باور اند که زبان سومری از سوی سر هنری راولینسون برای کلاهبرداری جعل شده بود. یعنی آثار مکتوب زبان سومری جعلی اند و در بهترین مورد بزرگترین کارشناسان تاریخ خاور باستان و باستان شناسان و کارشناسان زبان های کهن باستانی در خواندن ان در مانده اند .به گمان غالب منبع ایشان آثار پان تورکیست های ایرانی است که تلاش دارند به هر بهایی که شده؛ سومریان را تورکتبار!!!! جا بزنند . گیریم که سومریان منقرض شده در چند هزار سال پیش باشندگان ایران و کرانه های دریای کسپین را افغان خوانده باشند، این چه ربطی به اتنوس/ قوم افغان ما و سایر باشندگان کشور ما دارد؟ ایشان از این هم پا را فرا تر گذاشته و ادعا دارند که اشکانیان هم افغان بوده اند .پایه ادعای شان این است که چون اشکانیان خراسانی و بلخی بودند، پس افغان بودند. چون در عهد باستان اصطلاح اوگان به چم سوارکار بر همه مردمان این سرزمین اطلاق می گردیده است .ایشان برای به کرسی نشاندن ادعای خود این بیت شاهنامه را گواه می آورند:

سپهدار چون قارن نامدار،

نژادش ز افغان سپاهش هزار،

می گذریم از این که در این بیت واژه افغان آشکارا همچون اتنونیم به کار رفته است. و این برخلاف ادعای آقای روغ است که پافشاری بر توپونیم بودن واژه افغان با تکیه بر آثار زبان سومری در ۵۰۰۰ سال پیش دارد .آقای روغ چنین استدلال می کند که فردوسی در این بیت قارن را که از دودمان پارت ها بود، افغان خوانده است. بنا بر این همه پارت ها افغان بودند . روشن است که این گونه ادعاهای بی پایه ربطی به مسایل علمی و تاریخی ندارند. نخست این که داستان کک کهزاد از فردوسی نیست و پسان ها به شاهنامه افزود گردیده است. دو دیگر، در داستان کک کهزاد آشکارا جغرافیای بود و باش و جاگیر وی مشخص شده است که در گستره پاکستان کنونی قرار دارد. از این ها که بگذریم، پرنی ها/ آپارنیک ها یا پهلوها/ اشکانیان که یونانیان آن ها را پارت می خواندند، قومی بودند چادرنشین و دشت نورد و شبان که در دشت های ترکمنستان کنونی بود و باش داشتند. خوب، روشن است که در دوره اسلامی سرزمین ترکمنستان جزو خراسان شمرده می شد. مگر دلیلی نداریم که ثابت بسازیم، در دوره اشکانیان هم چنین بوده باشد. یعنی خراسان خواندن گستره بود و باش تیره های پهلوی/ پرنی / ارشکانی در دوره پادشاهی شان محرز نیست .این کمترین که بیشتر آثار پژوهشگران دوره اشکانیان را خوانده ام، آثار شان را در موزه های بزرگ دیده و حتا چند مقاله را هم در باره اشکانیان ترجمه کرده ام، با چنین چیزی برنخورده ام .تازه قارن در شهنامه معاصر فریدون آمده است .می دانیم که آریایی ها به رهبری جمشید از شمال آمده بودند و شخصیت هایی چون کیومرث و فریدون در دوره پیشدادیان مطرح بوده اند. «در شهنامه فردوسی کاوه و آفریدون در برابر ضحاک قیام می کنند و ضحاک را سرنگون می کنند . زمانی که منوچهر متولد شد و بال و پر گرفت، فریدون در جشنی تاج و تخت ایران را در حضور برزگان کشور به او سپرد. همراه تخت و تاج از سراپرده‌ها، دیبه‌ها خیمه‌های نقش پلنگ، اسبان تازی با الگام و ستام زرّین، شمشیرهای هندی خئود، جوشن، ترگ و رزه رومی به همراه کمان‌های چاچی و سپر و ژوبین چینی هم یاد می‌شود. محل نگهداری اشیا و لوازم را نیز ممکن است شیروی که نگهبان گنج بود، عهده‌دار باشد. شیروی ، در شاهنامه پهلوان ایرانی در زمان پادشاهی فریدون و سردار سپاه منوچهر در جنگ او با سلم و تور بود که به فرماندهی قارن سردار دیگر منوچهر به گشودن دژ الانان مقر تور که از دریا برآورده

شده بود، رفت. او و قارن به‌نیرنگ بر این دژ دست یافته ویرانش ساختند تا سلم نتواند بدانجا پناهنده شود. وی هنگامی که منوچهر به پادشاهی رسید، گنجور او شد». خوب، دانسته نمی شود که قارن چه ربطی به اشکانیان افغان!!! دارد؟
ایشان از زبان و ژاله آموزگار نقل قول می کنند که وی زبان پارتی را خراسانی خوانده است. خوب، روشن است که سرزمین ترکمنستان کنونی در دوره پس از اسلام جزو خراسان بوده است و این گفته های آموزگار عطف به گذشته است . دو دیگر، ترکمنستان هیچ ربطی به بلخ ندارد و نیسا، در ۱۵ کیلومتری عشق آباد/ اشک آباد از بلخ ۲۵۰۰ کیلومتر مسافه دارد .ان چه مسلم است، این است که اسکندر برای اداره بهتر سرزمین های زیر فرمان خود، آن را به دو بخش تقسیم کرده و پایتخت اداری بخش خاوری آن را بلخ قرار داده بود و سرزمین ترکمنستان کنونی زیر اداره و فرمان بلخ بود. هیچ سند و مدرکی هم نداریم که اشکانیان گاهی به بلخ آمده و یا آن را زیر فرمان داشته بودند. این که برخی از تاریخ نویسان درباری و رسمی کشور در گذشته به دستور دربار کوشیده اند، اشکانیان را خراسانی و بلخی جا بزنند، بار سیاسی دارد .تازه این ادعا که گویا پرنی ها/ پارت ها از بلخ به غرب کوچیده باشند، هیچ اساس و مبنای علمی ندارد .دست کم چنین چیزی را در آثار نو پژوهشگرانی که در باره اشکانیان پژوهیده اند، ندیده ام. اگر پژوهشگری در جایی نوشته باشد که اشکانیان از بلخ به پارس رفته بودند، منظور به هیچ رو استان بلخ ما نیست. بل که آن واقعیت است که گستره ترکمنستان کنونی در دوره پس از اسکندر در قلمرو اداری کشور بلخ بود . این ادعای شان که گویا زبان باختری برخاسته از زبان پهلوی اشکانی باشد، هم هوایی و از ریشه نادرست و هوایی است . ایشان همچنین ساسانیان را نیز افغان می خوانند زیرا به باور ایشان، چون اشکانیان افغان!!! سده ها بر اشکانیان فرمان می راندند، و دولت ساسانی هم برساخته از ساسانیان و اشکانیان بود، بنا بر این باید «افغانو- ساسانی» خوانده شوند !!!!!.تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل . سپس ایشان ادعا دارند که تاجیک ها هم افغان اند. زیرا سامانیان از بازماندگان بهرام مهران چوبینه بودند که از تبار اشکانی یا پرثوه بود. طرفه این که نیاکان پشتون ها را هم ریچارد نلسون فرای پرثوه خوانده بود. ایشان ادعای شگفتی برانگیزی را مطرح می کنند که روشن نیست منبع آن کدام است : همه سپاهیان زیر فرمان بهرام چوبین اشکانی . در نتیجه افغان بودند !

به هر رو، هدف روشن است. به هر بهایی که شده باید ثابت بسازند که همه اقوام کشور افغان اند و باید این هویت را بپذیرند .طرفه این که ایشان این ادعا را بر همه اقوام کشور تعمیم می دهند. یعنی اقوام جوانی چون هزاره، ازبیک، قرغیز و ..... که پس از یورش مغولان پدید آمده اند، هم شامل افغان می شوند . آقای روغ از این هم فراتر می رود و ادعا دارد که شهرمندان آینده کشور هم پس از مبدل شدن به ملت واحد باید هویت افغان را بپذیرند!!!!. برای ایشان مهم نیست که آیا اصلا امکان دارد زیر چتر افغان ملت شد؟ آیا ده ها میلیون باشنده کشور در آینده بر سر این هویت اجماع خواهند کرد؟ یعنی دیدگاه های این ها اصلا اهمیت ندارد .هر چه هست، این گونه ادعاهای بی پایه غیر علمی تنها می تواند به چند لایه شدن بحران هویت در کشور بنجامد و ما را از دستیابی به یک راه حل خردورزانه فرسنگ ها دور می سازد و واژه افغان را در هاله یی از ابهام فرو می برد و به یک واژه سر درگم مبدل می سازد. تازه روشن نیست که چرا ایشان به خود حق می دهند به نسل های آینده تعیین تکلیف کنند و به جای نشان دادن راه برونرفت، جنجال را همچون میراث مایه نفاق، شقاق و افتراق به نسل های آینده انتقال می دهند . به هر رو، منظور این است که مشکل هویت و بحران هویت در کشور وجود دارد و باید به عنوان یک حقیقت تلخ پذیرفته شود و برای آن راه حل خردورزانه جستجو گردد . نه این که روی آن خاکستر پاشانده شود. یکی از موانع بزرگی که بر سر راه ملت شدن قرار دارد، انحصارگرایی در قدرت است که اکنون به به قدرت رسیدن طالبان به اوج خود رسیده است .من بارها نوشته ام که وحدت راستین ملی در گرو مشارکت راستین ملی در مدیریت کشور و تصمیمگیری های سرنوشت ساز است .دردمندانه و سوگوارانه انحصار قدرت، زمینه ساز تقویت نیروهای گریز از مرکز گردیده است و با گذشت هر روز نمایندگان سایر اقوام از قوم حاکم فاصله گرفته و بیشتر می کوشند خود به کشورهای همتبار همسایه نزدیک تر بسازند. بنا بر این، سخن گفتن از ملت مادامی که در کشور یک دولت فراگیر ملی با مشارکت دادگرانه همه لایه های جامعه تشکیل نشود، و کشور دارای قانون اساسی کارا و پذیرا و ساختار نظام مدرن نگردد، محال است .
تنها با شهرمند شدن، تنها با مردمسالاری و تنها با انتخابی شدن ارگان های محلی قدرت و بومی شدن امنیت می توان به سوی ملت شدن رهسپار شد. در غیر آن، اگر همین آش و همین کاسه باشد، نه تنها از ملت شدن و یکپارچه شدن فاصله می گیریم، بل که بیشتر به سوی از هم گسیختگی و فروپاشی می شتابیم .

تاریخ واقعی پشتون ها : ویس الدین نجات : « ما پشتون ها را تاجک ها و ترک ها مسلمان کرده اند. کتاب جعللی پته خزانه مردم ما را گمراه کرده است.»

حامد نوید می‌نویسد: "با مراجعه به منابع دست اول تاریخی، کلمهٔ افغان ریشه گرفته شده از اصطلاح **اسوه کان** (Aśvakan) به معنی سوارکار در زبان سانسکریت، **اوه گانا** در زبان پرکریت، **آوه‌گان** در زبان کهن اوستایی، **ابگان** در زبان پهلوی ساسانی می‌باشد که در ادوار اسلامی **به گونهٔ افغان** تلفظ گردید و نگاشته شد و در هردو زبان یعنی پشتو و دری معمول گشت ... اصطلاح 'افغان' به اساس مطالعات مؤرخین و زبانشناسان معروفی چون جان مارتنMartin John ، ایری کلیوس-Reclus Eفرانسوی، کریستن لیسن Lassen Christian نارویجی، مک کرندل McCrindle و الکساندر کنینگهم Cunningham Alexanderبریطانوی لقبی بود که از دیر زمانه‌ها به سوارکارن داده می‌شد، این نظر را Agrawala آگره وال محقق معروف هند در زبان سانسیکریت نیز تائید کرده و به نظر **او کلمهٔ افغان معرف نام قوم و تباری خاص نبود.** از اینرو در میان عشایر پشتون مانند زدران، منگل، غلزی، درانی، هوتک، اندر، کاکر، احمدزی، سربنی، پوپل، سوری، گدون، لودی، احمدزی، ستانکزی، محمدزی، یوسفزی، بنوچی، خروطی، سواتی، سهاک، شینوار، ابدالی، توخی، بارکزی و اقوام دیگر پشتون چون اروکزی، بامی زی، هوت خیل و تره خیل قبیله و یا قومی به نام افغان زی و یا افغان خیل وجود ندارد **(حامد نوید، آریانا افغانستان آنلاین، ریشه یابی کلمه افغان، ۲۰۱۸/۲/۲۷م)."**

در هندوستان کلمهٔ "افغان" مترادف است با "خان"، با مقام و منزلت و پادشاهی که سلطنت‌های غزنوی، غوری، لودی و سوری را در خاطر مردم هندوستان زنده می‌کند. در هندوستان تمام این سلسله‌ها به نام سلسله‌های "افغان" در مکاتب و پوهنتون‌ها درس داده می‌شوند. حتی در زمان سلسله‌های **صفوی، افشاری و قاجاری ایرانی‌ها ما را خراسانی ن**می‌گفتند بلکه افغان و جمع ما را "افاغنه" می‌گفتند. متأسفانه در ایران برعکس هندوستان از اسم افغان و افاغنه با نفرت و تحقییر و تبعیض ضد انسانی یاد می‌گردد و صد افسوس که در سال‌های اخیر افغان‌های هزاره تبار ما در معرض این این تنفر و تبعیض قرار گرفته اند.

امروز اسم "افغان" معرف تمام مردم افغانستان در دنیا است و هویت ملی کشور و دولت‌های "افغانستان" در بیش از سه صد سال گذشته، از زمان میرویس‌خان به اینطرف میباشد. دنیا ما را به این نام می‌شناسد، جنگ‌های سه گانهٔ انگلو-افغان، (1842-1838م، 1878م-1880م و 1919م) جنگ‌های انگلو-خراسان نبودند و در هیچ کتابی به عنوان جنگ‌های انگلو-خراسان درج نشده اند. نمی‌توان بالای تاریخ معاصر کشور خود بخاطر خوشنودی مشتی ستمی سکتاریست و جدایی‌طلب تازه به دوران رسیده خط بطلان کشید .

کریم پوپل در مورد قبایل پشتون در وبسایت مشعل (Mashal.org) می‌نویسد که:
پخت یا پکت یکی از اقوام جنگجو هندو آریائی است که درکنار شرق هندو اروپائی زیسته و از آنجا به اثر فشار دیگر اقوام بطرف جنوب هندوکش یورش بردند. بالاخره در محلی مسکن گزین شدند که به نام **پکتیس، پکتین، پکتیا** و مردم آن را **پکتون (پختون)** یا خانه پکت‌ها یاد می‌نمودند. **پروفیسور مورگنسترن** در مورد منشأی قبایل افغان نوشته است: پکتوکی برای اولین بار توسط **هیرودت** نوشته شده است. موصوف یاد آوری نموده است که **پشتون‌ها یکی از یازده قبیله آریائی‌ها اند که از جنوب دشت‌های آسیای میانه مهاجرت را آغاز نموده پس از عبور از سلسله کوهای سرد هندوکش در حوالی دامنه‌های کوهای سلیمان جای گزین شدند.** هیرودت می‌نویسد که مردم **پکتیک** مردمان جنگجو و دلاوری بودند. **پشتون‌ها با بلوچ‌ها همیشه در هم زیستی قرار داشتند.** مسیر احتمالی که پشتون‌ها داخل غزنی و پکتیا شدند دو نظر است. از راه مرو داخل سیستان قندهار غور بامیان غزنی پکتیا. راه دوم آسیای میانه بلخ بامیان غور غزنی پکتیا. پشتون‌ها مردمان مالدار و خانه بدوش بودند در تابستان‌ها در کوه پایه‌های هندوکش وبابا به مالداری می‌پرداختند. گروه کوچک از این‌ها در قندهار بلوچستان ارزگان بامیان غور غزنی و پکتیا متوطن اصلی شدند. گروه بزرگ آن‌ها خانه بدوش بین غزنی و سیستان بودند. **این قوم الی ورود اعراب خط ونوشته نداشته‌اند.** پشتون‌های قسمت غربی درسال‌های ورود عرب‌ها مسلمان گردیدند. قسمت شرق قوم پکت همزمان با حملات اعراب به کابل مسلمان نگردیده پس از اینکه مردم کابل مسلمان شدند آن‌ها مسلمان گردیدند. که مسلمان شدن این قوم مشکل بوده با شکنجه مسلمان گردیدند. که **به نام سوته مسلمان می‌گفتند.** نشانه دیگر این قوم اینست که بعضی از پشتون‌ها دارای چشمان سبز، آبی می‌باشند. در زبان قدیم پکتها **حرف ف و غ** وجود نداشته است. چنانچه تا اکنون مردم پکتیا افغانستان را اوگانیستان می‌گویند. پس از اینکه تعداد این قوم ازدیاد یافت به ولایات قندهار هلمند لوگر کابل هجرت نمودند. اعراب، سلطان محمود غزنوی، غوریان در جنگ‌ها از گروه این قوم **(سوری‌ها)** در لشکر خود استفاده نمودند. **اولاده‌های شنسب (فخرالدین)، امیر پولاد امیر امیرکرورو باقی شاهان سوری در کوهسار تخارستان و غور و هرات** و خراسان حکمرانی داشتند و به نام غرشاه یاد می‌شدند. امکان آن می‌رود که **غرزوی، غرزی و غلجی**

از همین دودمان نام گرفته باشد. اکثرا سوریان غور با غزنویان متحد شده در لشکر کشائی غزنویان به هندوستان سهیم بودند. درین لشکرکشائی غوریان (متشکل از چندین ملیت) صاحب قدرت شده نسل آنها تا هندوستان رسید. کنون تعداد شاخه‌های ملیت پشتون زیاد بوده در هرگوشه وکنار افغانستان پاکستان وهندوستان زنده‌گی دارند." **(کریم پوپل، افغان، وبسایت مشعل).** باید نوشت که تیوری مهاجرت اجداد پشتونها را از آسیای میانه به سرزمینهای جنوب هندوکش الی کنار دریای سند هیچ منبع باستانشناسی، زبانشناسی و ژنیتیک تأیید نمیکند. بر عکس معلومات ژنیتیکی اقدامت موجودیت این مردم را در این سرزمینها به بیش از دوازده هزار سال ثابت مینماید .در مورد منشأ اقوام پشتون یک دوست فیسبوکی سوال کرد :سوال: "خالدی صاحب بزرگوار بعضی از پشتون‌ها خودشان ادعا دارند که ما از قوم بنی اسراییل هستیم و ادعا آن‌ها مبنی از استناد کتاب به نام خورشید جهان است ... نویسندهای معاصر ما پشتون‌ها را آریایی معرفی نموده به دلیل اینکه از لحاظ زبان شناسی هیچ **حرف عبری در زبان** پشتو یافت نمی‌شود، درحالیکه کلمات آریایی فروان است تا در مورد رد ویا تأیید این ادعا یک مقاله بنویسید با احترام." (عبدالله حبیب سرحدی) .حقیقت آنست که ادعاهای فوق با معلومات دست داشتة تاریخی، مهاجرت‌ها و معلومات ژنیتیکی تطابق ندارد که در زیر به اختصار به آن پرداخته می‌شود :اول - افرادی بنابر عقاید مذهبی اسم‌های قیس و خالد را که اصلاً دو قوماندان عرب در خراسان بودند و بعد از ختم ماموریت شان در مناطق پشتون نشین اقامت گزین شده در همین مناطق با پشتونها ازدواج کرده از بازگشت به عربستان خودداری کردند و از آنها نسلهای بعدی باقیماند؛ با خالد بن ولید یکی فرماندهان معروف صدر اسلام اشتباه گرفته و شایعات بی اساس منشأ بنی اسراییلی بودن قوم پشتون را بنیاد نهادند.

مطالعات ژنیتیکی (سلول شناسی) سالهای اخُیر موجودیت پشتون‌ها را در تمدن وادی سند و شمال هند و پاکستان در هزاران سال گذشته ثابت کرده است. از کوه‌های غور تا چترال و بلوچستان اقوام پشتون مسکن دارند. مطالعات ژنیتیکی قرابت اجدادی پشتونها را در تمدن وادی سند و شمال هند و پاکستان ثابت کرده است. این مردم حد اقل از دوازده هزارسال به اینطرف یعنی از شروع زراعت در این سرزمین‌ها بوده اند .سوم - تعداد نفوس پشتون‌ها در افغانستان و در پاکستان به بیش از پنجاه میلیون نفر می‌رسد و در حدود ده میلیون پشتون مزید نیز در سایر کشورها منجمله هندوستان، ایران، امارات متحده و سراسر جهان زندگی می کنند. با این حساب نفوس پشتون‌ها در جهان در حدود شصت ملیون نفر تخمین می گردد .در حالیکه تمام نفوس یهودیان در اسرائیل و سراسر جهان به بیش از پانزده میلیون نمی‌رسد. چگونه امکان دارد که یک شاخه کوچک یک قوم بیشتر از پنج برابر تمام یک قوم باشد و تاریخ شاهدی برای مهاجرت این کتله بزرگ انسانی از مصر و فلسطین به حوزه دریاهای هلمند و سند نداشته باشد؟ چهارم - از جانب دیگر تاریخ نشان می‌دهد که پشتون‌ها و غوری‌ها دین اسلام و زبان دری را به شمال هند گسترش دادند و در سال ۱۲۲۰م اولین زمامدار پشتون تبار، سلطان جلال الدین (که شهر جلال آباد بنام او مسمی است) ، در هندوستان به قدرت می‌رسد یعنی در کمتر از ۶۰۰ سال بعد از معرفی اسلام. این خود نشان می‌دهد که اقوام پشتون از نظر تعداد نفوس و سابقه زندگی و نفوذ سیاسی در سرزمین‌های میان دریاهای هلمند و دریای سند آن قدامت و پختگی لازم را داشته بودند که آنها را قادر به تشکیل حکومت در هندوستان ساخت .بنابر آن با توجه به دلایل فوق نظریهٔ بنی اسراییلی بودن قوم پشتون با مهاجرت از شرق میانه به این سرزمین‌ها اساس علمی ندارد .پنجم - بعضی محققین، از جمله کهزاد و ارغندیوال، به این عقیده هستند که قهرمان اسطورهٔ **"گرشاپ" گرشاسپنامه** اسد طوسی و شاهنامه فردوسی طوسی همان چهرهٔ افسانوی **"غرغشت"** پشتون است. علاوه بر آن این‌ها معتقد اند که صفاری‌ها از اقوام پشتون بودند .تصادفی نیست که در سرزمین‌های ما **پشتون‌ها جاگزین دولت‌های مغولی، صفوی و نادر افشار شدند.** آن‌ها بزرگترین کتلهٔ واحد قومی این سرزمینها را تشکیل داده قبل از تأسیس دولت افغانستان، بیش از چهار صد سال در هندوستان حکومت کردند و حکومت‌های آن‌ها **از غلجی‌ها تا لودی‌ها و سوری‌ها،** از بنگال تا کابل و قندهار امتداد داشت. این پشتون‌ها بودند که به عنوان نظامیان غوری‌ها اسلام را در شمال هند گسترش دادند .پشتون‌ها سیستم بهتر مالیاتی را در هند ایجاد کردند. **سلطهٔ آخرین سلطان پشتون شیرشاه سوری** توسط همایون پسر بابر بادشاه مغولی هند به حمایت صفوی‌های فارس ساقط شد. دولت‌های پشتون هند از قندهار تا بنگال راه تجارتی را امتداد دادند و در فرسنگ‌های مناسب سرای‌های پیشوازی ایجاد کردند. پشتون‌ها زبان فارسی دری را که زبان تفاهم مردمان اقوام مختلف منطقه بود، مانند زبان اردو در هندوستان، زبان رسمی اداری خویش انتخاب کردند. آن‌ها در شگوفایی این زبان در هند سهم بزرگ گرفتند که به پیروی از پشتون‌ها متعاقباً مغول‌های بابری زبان فارسی دری را همچنان زبان رسمی خود ادامه دادند) **.ختم قسمت اول (دوکتور نوراحمد خالدی)نقشهٔ مناطق پشتون نشین)**

راهیافت: بی چون و چرا افغانستان همچون یک واحد سیاسی در چهارچوب بافتار کشور- ملت یا دولت ملت در جهان رسمیت دارد .این کشور دارای مرزهای شناخته شده بین المللی است و در چهار چوب همین مرزها دارای حق حاکمیت ملی و استقلال و تمامیت ارضی است. حال به کنار که کشور برای چند وقتی در اشغال پاکستان قرار دارد . خوب، حالا بخواهیم یا نخواهیم در جهان ما را به نام افغانی (در روسی افگانیتس، در آلمانی افگانیش/ همان گونه که در ایران ما را افغانی می خوانند و در گذشته هم ما خود ما سفارت های خود را سفارت افغانی می خواندیم.) می شناسند .یعنی «افغانی» هویت سیاسی و ملی ما است. به هر رو، این هویت افغانی یک اگزونیم است . می دانیم که بسیاری از کشور ها دارای اگزونیم و توپونیم اند .برای مثال مصر/ اگیپت/ ایجیپت یا امریکا/ اتازونی یا چین که در روسیه آن را کیتای و در آسیای مرکزی ختای می خوانند. کما این که ما هم در گذشته ختن می گفتیم. یا یونان/ گریس و پولند/ لهستان و همین گونه دویچلند/ آلمان/ جرمنی . بنا براین، مادامی که نام کشور ما افغانستان است، ما را هم در جهان به نام افغانی می شناسند. روشن است که نه تغییر نام کشور در اوضاع و احوال کنونی عملی است و نه نی توان جامعه جهانی را متقاعد ساخت که هویت سیاسی ما را به گونه دیگری تعریف کنند . در این حال ناسیونایست های پشتون پافشاری دارند که ما خود را افغانی نه بل که افغان بخوانیم. چنین چیزی هم عملی نیست. زیرا نمایندگان سایر اقوام مایل نیستند خود را بیش از این افغان بخوانند. این واقعیت ها را باید همه بپذیریم.

می ماند اندونیم . در داخل، تنها راه برونرفت از این بحران این است که به جای افغان از واژه افغانستانی کار گرفته شود . این راهیافت در کشورهای همسایه ما نتیجه خوبی داده است. برای نمونه شهرمندان کشورهای تاجیکستان، اوزبیکستان، قزاقستان و قرغیزستان تاجیکستانی، اوزبیکستانی، قزاقستانی و قیرغیزستانی خوانده می شوند. ببینید، نیم نفوس کشور قزاقستان روس تبار، آلمانی تبار، اوکراییی تبار، اوزبیک، تاجیک، اویغور ، کوریایی و ...... اند .پرسشی که مطرح می گردد این است که آیا می شود همه را قزاق خواند| پاسخ منفی است .از همین رو هم اتباع/ شهروندان کشور قزاقستان ر در نتیجه قزاقستانی می خوانند. عین چیز در سایر جمهوری ها صدق می کند .عین روش را می توان در کشور افغانستان هم به کار گرفت. یی همه را افغانستانی خواند . از سوی دیگر، چون ما هنوز به مرحله شهرمندی نرسیده ایم، کماکان در کشور مفهوم تبعه و رعیت مطرح است . درمندانه در کشور ما میان مفاهیمی چون تابعیت، ملیت و .... خلط مبحث صورت می گیرد . بیگمان ملیت یک مقوله نو اروپایی است که محمود طرزی آن را وارد کشور ساخت. از سوی دیگر می دانیم که ما هنوز به مرحله ملت شدن نرسیده این و هنوز اندر خم یک کوچه ایم .بنا بر این، مادامی که به این مرحله نرسیده ایم، سخن گفتن از هر چیز ملی مانند درفش ملی، سرود ملی ، .... بیهوده و ضیاع وقت است . تابعیت وابستگی و تعلق یک شخص یا فرد را به یک دولت و کشور نشان می دهد .بنا بر ان ما تبعه دولت و کشور افغانستان هستیم .تابعیت هیچ ربطی به ملیت و تبار و قوم ندارد .بنا بر این نمی شود تابعیت ما را افغان خواند. از دید تابعیت ما افغانستانی هستیم . از سوی دیگر، در مورد ملت هم دچار خلط مبحث هستیم .در ماده چهار قانون اساسی افغانستان آمده تعریف سر درگم و مبهمی در باره ملت داده شده است:« ملت افغانستان عبارت است از تمام افرادی که تابعیت افغانستان را دارا باشند. .... بر هر فرد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود»

به گونه یی که دیده می شود، تعریفی که از ملت داده شده است، با تعاریف متعارف مدرن از ملت در جهان متفاوت است . در حالی که در جهان مدرن مفهوم تابعیت به حاشیه رانده شده است، و به جای آن از شهرمند (که نادرست شهروند رایج شده است) / سیتیزن/ بورگر، گرژدانین کار می گیرند، از واژه نسبتا متروک تابعیت کار گرفته شده است .تازه نام ملت ما آشکارا/ صریح ملت افغانستان قید گردیده است، نه ملت افغان .می گذریم از این که میان مفاهیم خلط مبحث شده است و ملت را مجموعه یی از افراد تعریف کرده اند .تازه نوشته اند که «بر هر فرد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق می شود». یعنی باز هم ملت به نام افغانستان یاد شده است یعنی نام ملت و نام کشور همچون واحد جغرافیای سیاسی عین چیز دانسته شده است و سپس با یک حرکت پیچیده اکروباتیک گفته شده است که بر هر فرد کلمه افغان اطلاق می شود . روشن است مادامی که کشور صاحب یک دولت فراگیر، ساختار خردورزانه مدیریتی و قانون اساسی کارا و پذیرا نشود، درگیر همین گونه سر درگمی ها خواهیم بود . گذشته از این ها به کار فرهنگی بسیار بزرگی نیاز است تا پشتون ها/ افغان ها به اصل خویش برگردند. در یک سخن، نیاز به رستاخیز هویت فرهگی / تمدنی ایرانی شرقی و خراسانی پشتون ها است .پشتون ها بی چون و چرا یکی از اقوام ایرانی و زبان پشتو هم از زبان های ایرانی شرقی است .و این چیزی است که همه دانشمندان تبارشناس و زبان شناسی جهان بر سر آن اجماع دارند . به عنوان کمپرومایس برای کمرنگ کردن چالش ها و تنش های تباری، می شود پیشنهاد کرد که در خارج از کشور هویت سیاسی/ ملی را افغانی و در داخل تابعیت خود را افغانستانی بپذیریم .یعنی بدون کنار گذاشتن هویت افغان به گونه قطعی نمی توان به تفاهم رسید .کما این که مادامی که نام رسمی کشور افغانستان است، نمی توان این واژه را

کاملا کنار گذاشت . فشرده سخن: در اوضاع و احوال کنونی نه تغییر نام کشور به خراسان و تغییر هویت سیاسی/ ملی افغانی ممکن است و نه هم تحمیل نام افغان بر همه باشندگان کشور. پس تنها راه حل بگذارید موقت برای گذار از بحران و پایان دادن به دشمنی ها و استخوانشکنی ها این است که به واژه های افغانی و افغانستانی بسنده کنیم. **(روبرداشت از برگه آقای عزیز آرینفر)**

شکاف نسلی : یکی از دغدغه هاي انسان از گذشته تا کنون تفاوت دو رویکرد نسل جوان با نسل هاي قبل از خود است. این مسئله مهم همیشه مورد توجه برنامه ریزان اجتماعی، تربیتی، سیاسی و... قرار داشته است و از نکات موردتوجه در رشته هاي جامعه شناسی و علوم سیاسی است. جامعه افغانستان پس از رویداد هفتم ثور ۱۳۵۷ با گونه های کمرنگتری در این رابطه مواجه بود. اما اکنون با گذشت حدود سه دهه از ابتداي آن دگر گونی سیاسی اجتماعی و فکری و به ویژه حاکمیت های ناهمگون جهادی، طالبانی، تکنوکرات ها و همین اکنون بار دوم حکمیت موقت و سرپریت بدون میعاد امارت به اصطلاح عام اسلامی ، شاهد این مسئله هستیم که نسل سوم کنونی جامعه که در سال هاي پایانی دبیرستان و سال هاي اولیه دانشگاه هستند داراي خواست ها و مطالبات و نیاز هاي متنوع و متفاوتی هستند که با رویکرد فرهنگی نسل پدر و مادر ، کاملاً متفاوت و حتی متضاد است. این مسئله می تواند مشکلات متعددي را در ساختار تربیتی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و ... ایجاد کند. این روند با گسترش وسایل ارتباط جمعی و دگر گونی های ژرف در عرصه های ناهمگون به ویژه وسایل اطلاعات و نشرات جمعی با همه ابعادش، در دنیای کنونی در میان هر جمعیتی و هر کشوری، بسیار شدت گرفته است. واژه نسل، در جامعه شناسی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به گروهی از افراد اطلاق می شود که مرحله اي از حیات را با یکدیگر آغاز کرده یا پایان داده اند. گروهی که در یک زمان فارغ التحصیل می شوند، گروهی که در یک زمان بالنسبه نزدیک به هم به دنیا آمده یا ازدواج کرده اند. پیرامون عباره شکاف نسلی، در فرهنگ آکسفورد به این مفهوم به عنوان اختلالی در نگرش یا رفتار جوانان و افراد سالمند تر تعریف شده که موجب عدم فهم متقابل آنان از یکدیگر می شود و فرهنگ و بستر نیز آن را به عنوان اختلاف گسترده در خصلت ها و نگرش هاي میان نسل ها تعریف کرده است. مادامی که روی این مسایل حرف می زنیم نباید مسایل ارزشی را از یاد ببریم ، زیرا آنها الگوي اجتماعی هستند که در حد پذیرششان توسط گروهی از افراد، مبناي براي ایجاد انتظارات، خواست ها و تمایلات مشترك و معیاري براي هدایت و تنظیم رفتار فراهم می کنند. واژه مدرنیته، در اصطلاح یعنی آنچه مطابق روز باشد، یا هم به روز شده ، که به عبارت دیگر یعنی همان مد و پیروي از آن. ارزش ها اصول و قواعد معینی هستند که از پیشکسوتان و و نسل های پیشین انتظار می رود آن ها را رعایت کنند. هنجار ها نشان دهنده باید ها و نباید ها در زندگی اجتماعی هستند. فاصله نسلی معمولاً به تفاوت ارزش ها و هنجارهاي خانواده و فرزندان اطلاق می شود به بیان دیگر فاصله نسلی به اختلاف مهم بین دو نسل در تجربه ، ارزش ها و هنجارها و به طور کلی به اختلاف و شکاف فرهنگی قابل توجه بین دو نسل گفته می شود . فرهنگ اکسفورد و فاصله نسلی را در اختلاف در نگرش یا نبودن تفاهم و درك متقابل بین جوانان و افراد مسن تعریف می کند.شکاف ارزشی بین نسل ها زمانی اتفاق می افتد که انتقال فرهنگی با مشکل روبرو شود. از آنجایی که انتقال فرهنگی جایی بین انتقال کامل یعنی بدون هر گونه تفاوت بین والدین و فرزندان و انتقال کاملاً ناقص یعنی بدون هیچ گونه تشابه بین این دو نسل قرار دارد لذا اگر به هر یک از دو شکل فوق صورت بگیرد نوعی آسیب براي جوامع به حساب می آید. در این جا هدف نگارشی ما، مطالعه و شناخت مبحث تمایز و فاصله نسلی و کاوشی در دیدگاه آن و بینش هاي موجود در این رابطه و عوامل به وجود آورنده تمایز و فاصله ي نسلی بوده است تلاش شده است تا در سیر مطالعه ي تحلیلی به پرسش هایی چند پاسخ داده شود از جمله اینکه:

- **چه عواملی به وجود آورنده فاصله و تمایز نسلی هستند ؟**
- **چه عواملی این فاصله و تمایز را از بین می برند؟**
- **اهمیت و ضرورت تحقیق**

یکی از بزرگ ترین ضررهاي متوجه هر جامعه، « گسست نسلی» است.در همه مسائل اجتماعی، دینی، فردي و ...، بزرگترین فاجعه اي که گسست نسلی را پدید می آورد، این است که نسل بعدي نسبت به نسل پیش از خود، بدبین شود. در مقام مقایسه، نسل هاي بعدی از دگرگونی ، خاطرات و اندوخته های نسلی جداگانه اي را اندوخته اند، به طوري که چه بسا بخشی از ارزش هاي نسل ماقبل خود و ارزش هاي اساسی دگرگونی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، فرهنگی و حتا دین باوری دیگر می شود و آنهم در غیاب خاطره نسلی دگرگونی شده پیشین . در ذهن این نسل به نحو دیگري جلوه می یابد. همین امر موجب می شود که بخشی از ارزش ها و نگرش هاي نسل نخست دگرگونی و رویداد ، به نسل هاي بعد انتقال نیابد. اینجاست که تعارض منافع نسلی پدیدار می شود. به عبارت دیگر، سوگیري ها و سلایق هر نسل با تفاوت هایی که با نسل

ديگر دارد تقابل منافع آنها را شکل می دهد. تعارض منافع نسلی در نهایت به جهت قدرت سنت و ضعف بنیادهاي اقتصادي و سیاسی ایده هاي نو همواره به سود نسل گذشته و نهادهاي سنتی به پایان می رسد. با وجود این، مسئله گسست نسلی به قوت خود باقی می ماند. در این حالت، منافع شامل مجموعه تمایلات و سلایق خاصی است که نسل جدید را از نسل پیش از خود متمایز می کند. هرچند ارزش هاي اساسی ساختار جامعه در نهایت باقی می ماند، اما به لحاظ شکلی گسست نسلی به تحول در ظواهر زندگی می انجامد. به ویژه هرقدر فرهنگ رسمی در سویه ارزش هاي نسل پیشین باقی مانده باشد، گسست نسلی به منزله تعارض نسلی با منافع رسمی است . در قالب نهاد خانواده، گسست نسلی به منزله تعارض منافع فرد با منافع جمعی معنا می یابد. اهمیت موضوع در خانواده نمود بیشتري دارد به این شکل که خانواده در مجموع نهادي محافظه کار محسوب شده و براي حفظ ارزش هاي عرفی، سنتی و رسمی تلاش می کند. چنانکه شکاف میان نسل ها تعمیق شود، نهاد خانواده تضعیف شده، به نوعی منافع رسمی تعریف شده با گسست مواجه می شود.

پیشینه پژوهش و تحقیق :

۱.« و فرزندیکه پدر و مادر را گفت اف بر شما باد بمن وعده میدهید که پس از مرگ مرا زنده کرده و از قبر بیرون می ارند در صورتیکه پیش از من گروه وطوایف بسیار رفتند آنگاه پدر و مادر به خدا استغاثه کنند و با او گویند واي برتو به خدا ایمان بیاور وعده ي خدا بر حق و حقیقت است باز ان نااهل فرزند گوید این سخنان جز افسانه و اوهام پیشینیان نیست «. سوره احقاف.آیه 17 -2 »

۲. در تحقیقی که دکتر ازاد ارمکی انجام داده است به این نتیجه دست یافته است که در جامعه ي ایرانی مسئله اي به نامشکاف فرهنگی وجود دارد تا شکاف نسلی و این برمیگردد به مطلبی تحت عنوان مدرنیته ایرانی ،یعنی جامعه ي ایرانی کلیتش تلاش میکند براي دستیابی به چیزي به نام مدرنیته.و این گونه نیست که نسل قدیم نخواهد مدرن شود و برعکس نسل جدید براي مدرن شدن گام برمیدارد.

۳. دیوید رایزمن در کتاب خود به نام " انبوه تنها " سیر تحول جوامع و دگرگونی هاي آن ها را ناشی از تحول ،ارتباطات و وسایل ارتباطی می دارد و او همچنین به نقش رسانه ها در تغییر سنت ها و ایجاد شکاف نسلی اشاره کرده است.

۴. مارتین سگالین در کتاب جامعه شناسی تاریخی خانواده تاکید میکند که امروزه در کنار تفکیکجغرافیایی حوزه هاي کار و سکونت ،ناپدید شدن پدیده ي همسایگی ، وجود مادران شاغل و متخصصان مسئول مراقبت از اطفال و تاثیر تلویزیون از جمله عواملی هستند که به ایجاد شکاف نسلی بین دنیاي کودکان و بزرگسالان کمک میکند.

۵. فرامرز رفیع پور در کتاب مقدمه اي بر جامعه شناسی کاربردي در ادبیات جامعه شناسی دهه هاي اخیر مسئله ي تفاوت و تزاحم نسل ها به عنوان یکی از عمده ترین پدیده هاي جامعه ي جدید از طرف بسیاري از متفکران مطرح شده است. ادعاي اصلی این است که در جامعه ي جدید در کنار تفاوت طبقاتی ، تفاوت قومی و نژادي دو مولفه ي جدید تحت عناوین تفاوت جنسی و تفاوت نسلی شکل گرفته است.زن بودن در کنار مرد بودن و جوانی در کنار پیري تا حدود زیادي توزیع دهنده ي روند تحولات اجتماعی و فرهنگی جامعه اند.هر قدر که جامعه توسعه می یابد و در روند نوسازي قرار میگیرد بر تفاوت نسل ها افزوده می شود.

۶. مسعود چلبی،جامعه شناس ایرانی نیز در کتاب خود با عنوان (جامعه نظم،تشریح و تحلیل نظري نظم اجتماعی)از اثار دو گانه متناقض گسترش ارتباطات جمعی بر وحدت نمادي جامعه سخن میراند. از یک سو گسترش کتب، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و شبکه هاي اطلاع رسانی و ... می توانند باعث تحکیم وحدت نمادي شوند و از سوي دیگر، همین رسانه ها به همراه ماهواره هایی که پخش برنامه هاي تلویزیونی کشورهاي مختلف را بر عهده دارند، می توانند موجبات تضعیف وحدت نمادي جامعه را فراهم کنند. (چلبی، .(1375

۷. لاور در کتاب دیدگاه هایی درباره دگرگونی اجتماعی می گوید :موضوع نسل ها تفاوت ها و یا اشتراك ها از دغدغه همیشگی بشر بوده است :اگر اجازه دهیم که اعمال بی سابقه نسل هاي جوان تر ما ادامه یابد تمدن ما محکوم به نابدي است.(لاور،(1373 -8 انتقال ارزش ها ، باور ها و هنجار هاي جامعه به نسل جوانتر از دلمشغولی هاي داءمی بشر و افراد مسن تر بوده و میباشد.افلاطون میگوید »:جقیقت این است که بین ما و پدرانمان اختلاف زیادي است و به این خاطر شرمساریم؛ اما پدرانمان را سرزنش میکنیم که وقتی ما جوان بودیم در تربیت ما کاهلی کردند و بیشتر به امور دیگران پرداختند تا به تربیت فرزندانشان.)«افلاطون، (1362 -9 امیر المومنین (ع) پیرامون علل سقوط جوامع انسانی می فرماید:
خدا شما را رحمت کند!بدانید که همانا شما در روزگاري هستید که گوینده ي حق اندك ، زبان از راستگویی عاجز وحق طلبان بی ارزش هستند و مردم گرفتار گناه و به سازش کاري هم داستان هستند .جوانان بداخلاق ،پیروانشان گناهکار و عالملنشان

دورو و نزديكانشان سودجو ميباشند .نه خردسالانشان بزرگسالانشان را احترام ميكنند و نه توانگرانشان دست مستمندانشان را ميگيرند.(نهج البلاغه :خطبه (233

هدف تحقيق : هدف اساسی اين تحقيق فهم اين نكته است كه كدام شرايط و عوامل اجتماعی ، فرهنگی ، تاريخی و... موجب ظهور پديده ي گسست و تمايز نسل ميشود و عدم درك متقابل بين نسل جوان و سالمند را به وجود می اورد و همچنين با ارائه سازوكار ها و روش هايی سعی در كاهش چنين تعارضات و شكاف هايی می شود.اهداف اين تحقيق به صورت مشخص:

- **شناسايی عوامل به وجود اورنده ي فاصله و تمايز نسلی**
- **شناسايی عوامل كاهش فاصله و تمايز نسلی**

مفهوم فاصله نسلی نيز با شكاف نسلی مترادف است به طوري كه فاصله نسلی به احتلافات مهم بين دو نسل در تجربه ، ارزش ها ، هنجارها و به طور كلی به اختلاف و شكاف فرهنگی قابل توجه بين دو نسل گفته می شود و شكاف نسلی در واقع نوعی شكاف اجتماعی است و شكاف هاي اجتماعی به معيار ها و مرزهايی دلالت دارند كه گروه هاي اجتماعی را از يكديگر جدا می سازند و يا در تقابل با يكديگر قرار می دهند به عبارت ديگر شكاف هاي اجتماعی بيانگر خطوط تمايز تعارضی است كه بر سر هنجارها و كاركرد هاي اجتماعی – فرهنگی گروه ها را به اشكال و علل مختلف رويارويي هم قرار می دهد . به تعبير ديگر ، شكاف هاي اجتماعی خطوط رقابت و منازعه بر سر هنجارها ، باورها ، ارزش ها ، شأن و منزلت و اقتدارو... اجتماعی هستند . (تاجيک، (1383 به اعتقاد بسياري از صاحب نظران موضوع شكاف نسلی تا زمان پيدايش جامعه صنعتی مسأله اي قابل طرح و بررسی نبوده است . و حتی در قبل از قرن 20 امري آشكار كه به عنئان يک مسئله اجتماعی حاد تلقی بشود. مطرح نبود در گذشته عللی بسياري مانند اختلاف بسيار ناچيز در شرايط و مراتب و موقعيت هاي اجتماعی گروه هاي سنی مختلف ، رعايت اصل احترام به بزرگترها و پذيرش قواعد بازي مربوط به آن انتقال طبيعی فرهنگ و رسومات جوامع به نسل هاي پسين بدون هر گونه جهش ، وجود الگوهاي واحد انديشه تفكر و رفتار در طی نسل سبب ميشود تا تغييرات بسيار كند و بطئی باشد و نتواند موجب شكاف بين نسل ها گردد . قرن 20 با حوادث اجتماعی بسيار بزرگی همراه بوده است به خصوص جنگ جهانی دوم كه مهمترين تغييرات اجتماعی را در عرصه جهانی و در همه زمينه ها به ارمغان آورده است . پس از جنگ و در پی نوسازي جهانی در ابعاد سياسی ، اقتصادي و اجتماعی كشورهاي در حال توسعه به شدت رشد يافتند . و در اين راستا تحولات اجتماعی عده اي نظير جنبش ها و انقلابات اجتماعی خاص را تجربه كرده اند . در پس اين تحولات ساختاري عينی و ملموس تحولاتی از نوع ذهنی و غير ملموس و در لايه هاي زيرين اجتماع حاصل شده است كه در نوع خود بسيار مهم بوده است و نتيجه ي آن تغيير موقعيت اجتماعی نسل ها به خصوص نسل جوان شده است . درگيري تقابل شرايط اجتماعی جديد و به اصطلاح مدرن كه پيامد مهم رشد يافتگی پس از جنگ جهانی دوم بوده است . با شرايط ما قبل مدرن كه سال ها ساختاراجتماعی فرهنگی جوامع و مردمان آن را در برمی گرفت . به همراه افزايش آگاهی مردم از وضعيت خود و جوامع ديگر درك جايگاه خود و نيز پی بردن به وجود توانايی بالقوه در نسل هاي جديد همگی سبب شد تا نگرش هاي جديدي در نسل جوان حاصل شود و لذا در اين زمان شكاف نسلی به عنوان يک پديده ي ملموس و قابل طرح خودنمايی كرد . ديگر نمی توان تفاوت هاي طبيعی بين نسل هاي قديم و جديد را امري عادي تلقی كرد . اين برداشت كه نسل امروزي بسيار عميق تر از نسل هاي گذشته می فهمند و دنبال تغييرو دگرگونی است و داراي آگاهی و توانايی بيشتري است يک واقعيت مبرهن است و اين امر براي نسل هاي جديدتر با وضعيت متفاوت نسبت به نسل قبل همچنان دنبال می شود . بنابراين می توان گفت كه مسائل نسبی مسأله مشترك جهانی امروز به خصوص جوامعی كه داراي شتاب و سرعت تغييرات اجتماعی بيشتري باشند می باشد . ايران نيز از اين امر مستثنا نيست و وقوع تحولات عظيم در سه دهه اخير ، بستر مناسبی براي بروز مسائلی نسلی فراهم كرده است.

تمايز نسلی : تمايز نسلی از آسيب هاي فرهنگی موجود در جوامع است كه تا حدودي نتيجه شكاف بين سنت و مدرنيته است تفاوت و تمايز فرهنگ مدرن از فرهنگ سنتی حاكم بر جامعه منجر به آسيبی از نوع تمايز نسل ها گرديده است . شكاف نسلی و گسست نسلی با تمايز نسلی متفاوت است. منظور از شكاف يا گسست نسلی ، انقطاع ، تعارض ، تقابل و نفی كامل ارزشها و هنجار ها وملاك هاي رفتاري فردي و اجتماعی پيشينيان است در حالی كه تمايز نسلی به رغم تجربيات متفاوت نسل ها در رفتار ، ارزش ها و نگرش هايشان در كليت فرهنگی و اجتماعی به تعادل پيشين می پردازد. به عبارت ديگر گاه تغيير در نسل ها مربوط به صورت و شكل ظاهري فرهنگ است و هرگاه در محتواي فرهنگی بديهی است كه تغيير در نوع دوم بسيار آسيب پذيرتر به نظر می رسدو به كلی بنيان هاي فرهنگی جامعه را از هم فرو می پاشد. نسل جوان افغانستان در فضاي فرهنگی در سطوح ملی – جهانی قرار گرفته و عامل تغيير فرهنگی به سوي جهانی نوپا ويژگی ملی – جهانی می باشد.

این نسل با طرح علایق ، نیازها و گرایش تلاش دارد تا فرهنگ را دچار تکاپوي بیشتري نموده و ساختار مدرن تري به فرهنگ این مطلب یکی ازون گزارش هاییه که با توجه به اینکه معضل جددی ای در همه جای دنیا هست باعث شدتا من به سراغ یکی از اساتید گروه جامعه شناسی برم و سعی کنم این مسئلرو از زبون یک جامعه شناس مطرح کنم؛تا اطلاع بیشتری راجع به شکافی که بین نسل ها هست داشته باشیم. به گزارش خبرگزاری ایسنا،سارا پورنصرالله که در گفت و گو با یک جامعه‌شناس درباره شکاف بین نسلی به این موضوع پرداختند این جامعه شناس گفت: شکاف بین نسلی از مهم ترین موضوعات روز جامعه است که آن باعث اتفاق های مهمی در جامعه میشود همانطور که میدانید وزیر کشور پس از اتفاقات دی ماه سال گذشته، یکی از دلایل آن را تغییر نسل عنوان کرد؛ اگرچه این اتفاقات کاملاً به این موضوع مرتبط نیست اما می‌توان بخشی از آن را به تغییر نسل پیوند داد چون نسل جدیدی به وجود آمده که انتظارات مختلفی دارد ولی در واقعیت به جای این انتظارات با انباشت ناکامی‌ها مواجه شده است.دکتر سیدحسین نبوی درگفت و گو با خبرنگار ایسنا منطقه البرز، در خصوص وضعیت ویژه هر جامعه وشکاف بین نسلی گفت: شکاف بین نسلی اغلب در مطبوعات و پژوهش‌ها تحت همین عنوان به کاربرده می‌شود اما پژوهشگران گاهی اوقات تمایل دارند که با عنوان تفاوت‌نسلی از آن نام ببرند یعنی تفاوتی که بین نسل‌های قبل و نسل‌های جدید وجود دارد و امری طبیعی است. نبوی با اشاره به اصطلاحات شکاف بین نسلی، تغییر بین نسلی و تفاوت بین نسلی خاطرنشان کرد: هرکدام از این کلمات که به ظاهر مترادف یکدیگر هستند؛ در ادبیاتی که درباره شکاف بین نسلی موجود است تفاوت‌هایی دارند.

وی افزود: منابعی که درباره این مفهوم شکل گرفته است به سه دسته تقسیم می‌شوند؛ اول منابعی که از گسست نسلی سخن می گویند؛ دوم منابعی که موضوع آنها تفاوت نسلی است و سوم منابعی که درباره شکاف نسلی هستند؛ به همین دلیل نمی‌توان این مفاهیم را به یک معنا دانست. وی خاطرنشان کرد: هرگاه تفاوت‌های بین دو نسل،برای هر دو طرف قابل تحمل باشد و مبدل به یک تضاد نشده باشد می‌توان آن را تفاوت نسلی دانست تا شکاف نسلی، اما در برخی از مواقع ممکن است تفاوت ارزش‌ها و هنجارها از جهات کمی و کیفی بین دو نسل به صورت شدید رخ دهد؛ در چنین وضعیتی این تفاوت‌ها فقط یک ناهماهنگی نیست و پس از مدتی بین آنها تضاد و تناقض عمیقی شکل می‌گیردآنجاست که شکاف بین نسلی شکل می گیرد ؛ جوامعه ایران و افغانستان در حال نزدیک شدن به شکاف بین نسلی هستند.

این جامعه‌شناس ادامه میدهد : آن چیزی که امروزه در جامعه شاهد آن هستیم از این حکایت دارد که جامعه ما هنوز دچار گسست نشده بلکه به شکاف نسلی تا حدودی درحال نزدیک شدن است. وی افزود که در این جامعه تفاوت نسلی به صورت کامل وجود دارد و قابل مشاهده است و در بعضی مواقع هم شدت پیدا می‌کند و به شکاف نزدیک‌تر می‌شود. وی اظهار داشت سیاستمداران شکاف نسلی را چندان به رسمیت نمی‌شناسند و سعی می‌کنند آن را ناچیز جلوه دهند؛ اما پژوهشگران تمایل بیشتری دارند تا از شکاف نسلی و حتی گسست نسلی که مرحله حادتری به نظر می‌رسد سخن بگویند. این استاد جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی در ادامه گفت: واقعیت امر این است که در هر زمان و مکانی بین نسل والدین و نسل فرزندان تفاوت‌هایی وجود دارد که بیشتر فرهنگی است چون نسل جوان‌تر در ارزش‌ها و هنجارها و در چارچوب‌های تفسیری که دارد (و بر اساس آن کنش‌هایی را انجام می‌دهد) متفاوت است؛سومریان هم نسبت به آینده جامعه خود نگران بودند. شکاف نسلی خاص امروز جامعه ما نیست و از گذشته‌های دور در جوامع مختلف وجود داشته است؛ به عنوان مثال در جامعه سومریان هم والدین هم نسبت به شیوه رفتاری فرزندان خود اظهار نگرانی می‌کردند و نسبت به تداوم جامعه خود با توجه به رفتار فرزندان اظهار نگران می کردند. این استاد جامعه شناسی دانشگاه خوارزمی در خصوص دلایل ایجاد شکاف بین دو نسل مختلف توضیح داد: دو دلیل مهمی که می‌توان برای این وضعیت بر شمرد یکی گسترش نقش رسانه‌ها و دیگری سرمایه‌دارانه شدن فرهنگ و جامعه ایران است. میتوان رویداد هفت ثور سال 57 را به عنوان مبدأ شکل گیری شکاف نسلی در دوره جدید ذکر و خاطرنشان کرد: پس از هفت ثور لایه‌های پایین جامعه، مدیریت سطوح میانی و کلان کشور را در دست گرفتند و به ترویج ارزش‌های ایدئولوژیک در جامعه پرداختند؛ پس از دهه اول، در هر دوره بین نسل‌ها فاصله‌ای ایجاد و رفته رفته شدیدتر شد؛ از دوره سازندگی تا اصلاحات، تا دوره حامد کرزی و اشرف غنی و تا دوره کنونی، در هر دوره تفاوت میان نسل قدیم (والدین) و جدید(فرزندان) بیشتر شده و می‌توان گفت که در حال حاضر نسل‌ها دچار نوعی تضاد شده‌اند؛ چون نسل والدین با توجه به محدودیت‌های نسل قبل، نسلی قانع و نسل جدید که تجربه‌ای از رفاه را با خود دارد دارای توقعات و انتظارات زیادی است.

نبوی افزود: در این میان رسانه‌های رسمی مانند تلویزیون و رادیو و رسانه‌های غیررسمی مانند شبکه‌های ماهواره‌ای وشبکه‌های اجتماعی مختلف هم در بیشتر شدن شکاف‌های بین نسلی و ترویج ارزش‌های مدرن نقش موثری داشته‌اند. نبوی در ادامه به تشریح تأثیرات این وضعیت بر خانواده ایرانی اشاره و خاطرنشان کرد: عمده خانواده‌های امروزی در ایران متشکل از نسل والدین و نسل جدید فرزندان هستند؛ شکاف میان این دو نسل از دوران سازندگی که توزیع ثروت بیشتری در جامعه رخ داد شکل گرفت و بعدها به تدریج افزایش یافت. وی ادامه داد که والدین احساس می‌کردندکه فرزندان آنها تفاوت شدیدی با آنها پیدا کرده‌اند؛ هر چه اختلاف سنی بین والدین و فرزندان در این وضعیت بیشتر می‌شد اختلاف نظرها هم میان این دو نسل افزایش می‌یافت. وی اضافه کرد اگرچه این وضعیت در دهه اول انقلاب، بحرانی جدی به وجود نیاورد اما در سال‌های اخیر اهمیت زیادی یافت و باعث شکل گیری بحران‌هایی در ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی وخانوادگی گردیده است؛ مثلاً ازدواج سفید یکی از پیامدهای این وضعیت در عرصه خانواده است که ازهمین شکاف و تمایل افراد برای زندگی درخارج از خانواده ناشی شده است.وی با بیان اینکه تضاد و شکافی که در درون خانواده رخ داده متزلزل شدن خانواده را به دنبال داشته است؛ گفت: درگذشته حتی اگر والدین با فرزندان خود مشکلی هم داشتند فرزندان والدین خود را در سنین سالمندی رها نمی‌کردند؛ اما مسئله‌ای که امروزه در جامعه شاهد آن هستیم این است که بسیاری این تفکر رادارند که والدین سالمند خود را در نهادهایی که به طور خاص برای این کار شکل گرفته‌اند قرار داده و زندگی راحت خود را در پیش بگیرند.این جامعه‌شناس در پاسخ به اینکه با روند فعلی چنین وضعیتی تا کجا پیش خواهد رفت گفت: اگرچه پژوهشی به طور خاص در این زمینه انجام نشده ولی بر حسب شم جامعه شناسی و شعور عملی جامعه شناسانه می‌توان تا حدودی پیش‌بینی کرد که این فرایند و شکاف نسلی احتمالاً شدت پیدا می‌کند. هم به لحاظ ساز وکارهای اقتصادی جامعه و هم به خاطر ساز و کارهای مربوط به تکنولوژی جامعه می‌توان پیش‌بینی کرد که شکاف بین نسلی رفته رفته افزایش پیدا می‌کند و انتظارات نسل جوان ازنسل کهن‌تر شدت پیدا خواهد کرد. بنابراین به طور بالقوه این بحران‌ها همیشه وجودخواهند داشت و هرکجا عامل جدیدی پیدا شود این بحران بالقوه به بحران بالفعل تبدیل می‌شودهمانطور که در دی ماه سال قبل چنین اتفاقاتی رخ داد.وی در خصوص ارتباط تفاوت بین نسل‌ها و حوادث دی ماه سال گذشته اظهار کرد، وزیر کشور پس از این اتفاقات یکی از دلایل آن را تغییر نسل عنوان کرد؛ اگرچه اتفاقات دی ماه به طور کامل به این موضوع مرتبط نیست اما می‌توان بخشی از آن را به تغییر نسل پیوند داد چون نسل جدیدی به وجود آمده که انتظارات مختلفی دارد ولی در واقعیت به جای این انتظارات با انباشت ناکامی‌ها مواجه شده که به یک انبار باروت تبدیل گردیده است. « بحران هویت» بدون شک مهمترین آسیب اجتماعی امروز ایران است که علایم آن را می‌توان در کلیه روابط اجتماعی و کنش‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و حتی بین‌المللی امروز ایران به وضوح مشاهده کرد. اکنون دیگر تمام کارشناسان و صاحب‌نظران داخلی تاکید می‌کنند که شاخص‌های بحران هویت در جامعه ایران به مرز «از هم گسیختگی اجتماعی» و «فروپاشی اجتماعی» رسیده است. تکانه‌های ناشی از بحران هویت را می‌توان به سادگی در فروپاشی آشکار چارچوب‌ها و پارادایم‌های اخلاقی/ افزایش تصاعدی رذیلت‌های اجتماعی مانند دروغ و ریاکاری/ خشونت در ارتباطات فردی/ و نهایتاً قطع ارتباط بدنه اجتماعی با نخبگان و شکاف عظیم بین نسلی مشاهده کرد. دلایل این بحران شدید هویت در بسا از جوامع را به ویژه ایران، افغانستان و پاکستان را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱.جامعه ایران در ۳ دهه اخیر یکی از بزرگترین تغییرات سنی را تجربه کرده و از جامعه‌ای با متوسط سن ۳۸ سال به جامعه‌ای با متوسط سن ۲۴ سال رسیده است. ۷۰ درصد جامعه ایران اکنون زیر ۳۰ سال و در حقیقت زاده‌ی دوران انقلاب اسلامی هستند.

۲.محدودیت‌های شدید اجتماعی در ۳ دهه اخیر باعث فراگیری نوعی «ریاکاری و دورویی اجتماعی» شده است. تقریباً اکثریت مردم ایران، در خانه و حریم شخصی خود به یک شکل و در صحن اجتماع به شکلی دیگر رفتار می‌کنند.

۳.الگوهای رسمی تبلیغ شده در دهه‌های اخیر تضادی اساسی با نیازهای دوران بلوغ، نوجوانی، جوانی و الگوهای جذاب یک جامعه پویا داشته است. این واقعیت باعث سرگشتگی جامعه میان الگوی رسمی سختگیرانه و الگوهای ذهنی جذاب برای جامعه جوان ایران شده است.

۴.در سه دهه اخیر عملاً میان ۳ جریان یعنی «فرهنگ ایرانی»، «فرهنگ اسلامی» و «فرهنگ غربی» نوعی مجادله و تعارض در عرصه اجتماعی وجود داشته است. فرهنگ اسلامی که غالباً توسط رسانه‌های رسمی تبلیغ می‌شود همواره فرهنگ ایرانی و فرهنگ غربی را مذمت کرده و مطرود دانسته است. تلاش بخشی از حاکمیت برای مقابله با شاخص‌های فرهنگ ایرانی (نظیر تلاش برای حذف عید نوروز و چهارشنبه سوری یا مقابله با مراسم بابک) باعث زیرزمینی شدن فرهنگ باستانی ایران در کلان‌شهرها و همچنین در خرده‌فرهنگ‌های مناطق چون آذربایجان و کردستان شده است.

۵. قالب‌هایی که رسماً ترویج می‌شوند، قالب‌هایی تنگ و محدود هستند که به افراد جامعه اجازه نمی‌دهند خود را در بروزهای اجتماعی متمایز سازند. فردی که هیچ‌گاه امکان خودنمایی و کسب توجه نداشته باشد، ندانسته و به تدریج علاقه خود به جامعه را از دست می‌دهد که پیامدهای این فرایند روشن است.

۶. واقعیت این است که برداشت جامعه ایران از گذشته دور خود با برداشتی که از شرایط فعلی خود دارد، برداشتی کاملاً متضاد است. جامعه ایران معتقد است که گذشته‌ای با شکوه و با عظمت داشته است حال آن که در دهه‌های اخیر در بسیاری از زمینه‌ها مخصوصاً در زمینه اقتصادی تحت فشار شدید بوده است. این تضاد و حسرت باعث نوعی «وهم‌انگاری و خودبزرگ‌بینی اجتماعی» شده است.

۷. جامعه ایران در دهه‌های اخیر کم و بیش با احساس تحقیر مواجه بوده است. یک شهروند ایرانی خود را در جامعه جهانی تحقیر شده می‌بیند. واکنش‌های انتقادی شدید به انگشت‌نگاری از اتباع ایرانی در برخی کشورهای غربی یا ناراحتی از سرسختی کشورهای غربی برای اعطای ویزای موقت به شهروندان ایرانی نمونه‌ای از این احساس تحقیر شدگی است. شهروند ایرانی علاوه بر این، در جامعه خود یعنی جامعه داخلی نیز به دلیل مشکلات اقتصادی، بی‌نظمی‌های اداری، ازهم گسیختگی‌های رایج وبعضاً برخوردهای خشن عوامل انتظامی و امنیتی جمهوری اسلامی غالباً حس تحقیر دارد. این وضعیت را البته می‌توان یکی از عوامل تمایل به گریز از ایران نیز دانست.

۸. شکاف شدید طبقاتی از دیگر عوامل موثر در بحران هویت است. تازه به دوران رسیده‌هایی که به دلیل تلاطم‌های اقتصادی در یک شب ثروتمند شده‌اند، غالباً الگوهایی را با اعتماد به نفس کاذب خود در جامعه ترویج می‌کنند که هیچ نتیجه‌ای جز تشدید بحران هویت نخواهد داشت.

۹. فقدان گفتگوی درون اجتماعی و شکاف بین نسلی نیز از عوامل دیگر موثر در بحران هویت اجتماعی است. تقریباً بخش اعظم رابطه جوانان با نسل گذشته (و حتی نخبگان) قطع شده و تاثیر پذیری از الگوهای سنتی به حداقل رسیده است. بدتر از همه آن است که جامعه جوان نوعی واکنش خشونت‌آمیز و افراطی در قبال سنت نشان می‌دهد. این امر نه تنها باعث بحران هویت که باعث ترویج «الگوهای من‌درآوردی» می‌گردد که تاثیری مخرب بر تعاملات درونی جامعه دارد.

۱۰. توسعه نامتوازن نیز از شاخص‌های مهمی است که آسیب‌پذیری یک جامعه در حال گذار مانند ایران را بیشتر می‌کند.
۱۱. تولیدات فرهنگی ناب در جامعه ایران طی ۳ دهه اخیر مخصوصاً در حوزه‌هایی چون ادبیات، موسیقی و سینما به حداقل رسیده است. غالباً محصولاتی اجازه نشر یا ورود به بازار را پیدا می‌کنند که در راستای الگوهای رسمی و گرایش‌های حاکمیت باشند. کاهش تولیدات فرهنگی خودجوش و اصیل در جامعه ایران، باعث یک خلاء فرهنگی بزرگ شده که آسیب‌پذیری از الگوهای بیرونی را نیز افزایش داده است. البته در سال‌های اخیر با یک موسیقی زیرزمینی جالب مواجه بوده‌ایم که نشانه تلاش خودجوش برای پاسخگویی به نیازهای طبیعی مردم و ترمیم این فقر شدید فرهنگی است.

۱۲. جامعه ایران درگیر یک احساس مخرب یعنی «ناکامی و عدم موفقیت دائمی» است که ناشی از شرایط نابسامان اقتصادی و ضعف ساختار اقتصادی است. این احساس نه تنها اعتماد به نفس اجتماعی را کاهش داده که باعث نوعی از خود بیگانگی با «من» ایرانی شده است. در سال‌های اخیر، پیروزی‌های کوچک اجتماعی نظیر پیروزی بر تیم‌های فوتبال استرالیا و کشورهای عرب با چنان پایکوبی خودجوش وسیعی مواجه شده که تعجب ناظران را برانگیخته است. چند ماه قبل، حذف زودهنگام تیم فوتبال ایران از رقابت‌های جام جهانی برای هفته‌های متوالی کانون تمام مجادلات خانوادگی در اقشار مختلف جامعه ایران شد. در یک کلام؛ جامعه ایران به دنبال هر بهانه کوچکی برای فراموش کردن مقطعی «احساس شکست دائمی» است. هر گونه تبلیغات سیاسی‌ای که با توجه به این اصل برنامه‌ریزی شود، بی‌شک موفق خواهد بود.

۱۳. جامعه ایران نه تنها اسطوره‌های خود را از دست داده، که قدرت تولید الگوهای جدید برای نسل جوان و هضم الگوهای غربی که از جذابیت بسیاری برخوردارند را نیز از دست داده است. واکنش‌های عمومی به این خلاء بسیار جالب است. در سال‌های اخیر گرایش مشهودی به پادشاهان باستانی یا اسطوره‌هایی نظیر کوروش و داریوش به چشم می‌خورد که نشانه‌ای از تلاش جامعه برای حل این معضل است. خشم عمومی از فیلم ۳۰۰ را نیز می‌توان با همین تحلیل توجیه کرد. این«بحران

هویت» نه تنها در روابط اجتماعی و فردی ایرانیان که در رفتارهای سیاسی آنان نیز اثرگذار است. در مجموع تصور می‌کنم که بحران هویت در جامعه ایران آثار و پیامدهایی به مراتب فراتر از مرزهای ایران دارد. حمایت‌های اجتماعی طبقه محروم از گفتمان دکتر محمود احمدی‌نژاد و ایستادگی وی در مقابل جهان غرب و از همه مهم‌تر، پیش‌بینی ناپذیر بودن جامعه ایران از جمله مسایلی است که ناظران را همواره با تعجب روبرو ساخته است. به نظر می‌رسد که تحلیل درست رفتارهای جامعه ایران در مقاطع بحرانی نیازمند مدنظر قرار دادن این موضوع اساسی یعنی بحران هویت در جامعه امروز ایران است.

شكاف نسل ها و مسئله هويت: كشور ايران در حال حاضر در حال گذر از جامعه سنتي به مدرن است و در اين راه دچار دگرگوني هاي بسياري از لحاظ ارزشي، فرهنگي، صنعتي، ارتباطي و غيره شده است. در اين راستا مسائل و معضلات بسياري براي جوانان ايراني به وجود آمده كه مي توان به اين معضلات بزرگ كه براي نسل فعلي ايجاد شده در قالب طيف وسيع به مواردي چون جريان هاي پو£ گرايي، پوزيتيويسم اخلاقي، نژادپرستي، مدگرايي و غيره اشاره كرد كه اين معضلات از يك طرف ناشي از دگرگوني هايي است كه در كشور رخ داده است و از طرف ديگر ناشي از شكافي است كه بين نسل جوان و گذشته به وجود آمده است. تغيير و دگرگوني از ويژگي هاي جوامع بشري است. نسل ها از پي هم مي آيند، هر نسل تجربيات نسل قبل را با تجربيات خود درآميخته و به يافته هاي جديدي دست مي يابد كه تغييراتي را در روش زندگي او پديد مي آورد. تا به حال اين تغييرات به كندي و در درازمدت انجام مي گرفته است. اما امروزه رشد سريع وسايل ارتباط جمعي و سرعت ارتباطات نظير ماهواره، اينترنت و راديو و تلويزيون سبب شده تا روند اين تغييرات سرعت بيشتري به خود بگيرد و همين سرعت در تغييرات اجتماعي باعث به وجود آمدن نوعي ناسازگاري رواني، اجتماعي و اخلاقي بين نسل ها شده است. شكاف بين نسل ها پديده اجتماعي است كه تمام جوامعي كه خواهان استفاده از تكنولوژي و صنعت هستند خواه ناخواه با آن مواجه مي شوند و هر چه بر سرعت پيشرفت هاي مبتني بر دانش فني افزوده مي شود تعارض ميان نسل ها نيز عميق تر مي شود. اما نكته قابل توجه نحوه رويارويي نسل ها با اين پديده است. از يك طرف اتكاي نسل جديد به فناوري هاي تازه در تمام زواياي زندگي اجتماعي، باعث به وجود آمدن نوعي تفكر خودمحوري در ميان آن ها شده بطوري كه خود را آگاه تر از گذشتگان مي دانند و ديگر حاضر به پذيرفتن تجربيات نسل گذشته نيستند، از طرف ديگر نسل گذشته نيز خواهان اين است كه هم چون گذشتگان مورد توجه و احترام جوانان باشند و بنابر اين باور كه بدون استفاده از راهنمايي هاي آن ها نسل امروز نمي تواند راه سلامت و سعادت را بپيمايد سعي دارند آموخته هايشان را به آن ها منتقل كنند. ليكن عملكرد ناموفق و تحكم آميز اين نسل در انتقال تجربه و انتقال فرهنگ باعث عميق تر شدن اين شكاف مي شود. حال با توجه به اين مطالب اگر كشور ايران را در نظر بگيريم مي توانيم چنين شكاف نسلي را از لحاظ ارزشي در بين نسل جوان و پير مشاهده كنيم، بطور كلي پديده شكاف نسل ها با مسئله بي هويتي كه در ميان جوانان وجود دارد در ارتباط است. "بي هويتي خود ناشي از دو دسته از عوامل است يكي عوامل فردي و شخصيتي است كه جنبه رواني داشته و مربوط به برآورده نشدن نيازهاي مختلف فرد در جامعه است و ديگري عوامل اجتماعي فرهنگي است كه اگر شرايط اجتماعي، سياسي، فرهنگي جامعه به گونه اي باشد كه آگاهي هاي سطحي و كاذب در مورد رويدادهاي مختلف به جوانان داده شود بحران هويت در آنان افزايش خواهد يافت. افزايش بحران هويت موجب تضعيف اعتماد به نفس شده و در بي اعتمادي و بدبيني جوانان موثر واقع مي شود و اين حالت باعث به وجود آمدن شرايطي مي شود كه امكان نفوذ عناصر فرهنگي بيگانه در شخصيت و رفتار جوانان افزايش يافته و اين خود باعث به وجود آمدن شكاف نسل ها مي شود."

با توجه به پيشرفت بشر در تمام زمينه ها و از طرف ديگر ارتباط و انتقال اين اطلاعات، هر نسلي تحت تاثير اين پيشرفت ها براي خود ارزش ها و شيوه هاي خاصي به وجود مي آورد كه متناسب با اين پيشرفت است. اگر بخواهيم اين مسئله را كه شكاف نسل ها چرا به وجود مي آيند را موشكافانه تر بررسي كنيم بايد به ارتباط بين جوامع بيشتر دقت شود. مثلن انتقال فرهنگي از كشوري به كشور ديگر سريع رخ مي دهد و اين باعث رواج ارزش ها و شيوه جديد زندگي كردن در بين جوامع مختلف شده، در ايران نسل گذشته كه همان والدين هستند با ارزش ها و شيوه دوران خود منطبق بودند و از طرف ديگر نسل جوان نيز با فرهنگ جديد و ارزش هاي جديد وارد صحنه مي شود پس درك متقابل اين دو نسل از همديگر مشكل است و باعث به وجود آمدن مسائل مختلفي در خانواده مي شود، براي كاهش شكاف، متخصصان بايد ارزش هاي مشترك بين دو نسل را ترويج كنند.

آسيب شناسي ازخود بيگانگي و بحران هويت درجوانان : اشاره :موضوع جوانان، گستره بسياروسيعي ازمقولات وسرفصل هاي متنوعي را دربرمي گيرد كه سخن درمورد هركدام ازآنها بسيار است. هنگامي كه ازمشكلات جوانان صحبت مي شود، بي

اختياربه مسائلي همچون اشتغال، ازدواج، مسكن، تحصيل، اوقات فراغت و... پرداخته مي شود. البته اين مسائل جزومهمترين دغدغه هاي اين قشربوده وهي باشد كه نيازمند برنامه ريزي دقيق و به كارگيري كليه ظرفيتها وتوانمندي هاي دولتي وغيردولتي است تا عرصه هاي مختلف زندگي ورشد جوانان با روال منطقي و مطلوب طي مسيرنمايد. ولي هدف ما دراين نوشته پرداختن به موضوعي بنيادي واساسي تربه نام «هويت جوانان» مي باشد. ازويژگي هاي عصرجديد، جريان سريع ودرعين حال پيچيده تحولات مي باشد. اين سرعت وپيچيدگي دربعضي موارد موجب محدود شدن قدرت تحليل وبازشناسي رويدادها مي گردد. يكي ازمشكلات جديد ونيمه پنهان بشردردوران پيشرفت تكنولوژي وبه تبع آن ارتباطات، بحران هويت است . به عقيده محققان علوم اجتماعي، انسان نوين درميان شهرهاي بزرگ وانبوه ارتباطات ، بخشي ازحقيقت وجودي خويش را ازدست داده است واحساس تعلق به جايي نداشته ودرخود نمي بيند ؛ به عبارتي دچار«ازخود بيگانگي» يا «بي هويتي» شده است. توجه به اين نكته كه آغازاين بحران ازدوره نوجواني وجواني بوده واهميت ندادن به آن، باعث تا ثريا كج رفتن شخصيت فرد مي گردد، ضرورت بررسي مسئله هويت در نوجوانان وجوانان را بيش ازپيش روشن مي سازد. اميد كه توانسته باشيم با ارائه اين مطلب گامي درجهت شناخت صحيح ازابعاد موضوع هويت برداشته وبه اين طريق راهكاري براي رسيدگي به آن ارائه دهيم.

مسئله بحران هويت: يكي ازمسائل عمده اي كه درسال هاي پس ازانقلاب شكوهمند اسلامي بويژه درسال هاي اخيرتوسط مسئولان وسياست گذاران فرهنگي مطرح بوده، مسئله بحران هويت مي باشد. اين بحران، چالش ها وآسيب هاي جدي را درشكلگيري هويت اصيل اسلامي وايراني جوانان به وجود آورده است. تقابل زندگي مدرن با سنتها، آن چنان روند شتاب آلودي به خود گرفته است كه فرصت جايگزيني فرهنگي وشكل گرفتن ساختارها ونهادهاي منطبق برمقتضيات زماني وفرهنگ بومي را سلب كرده است. به گونه اي كه افراد جامعه وبخصوص نوجوانان وجوانان، شرايط دشواري را ازلحاظ اجتماعي شدن و فرهنگ پذيري تحمل مي نمايند وبا نوعي نابهنجاري)Abnormality(ويا حتي بي هنجاري)Anomie(دست به گريبان هستند كه نتيجه آن بروز بحران هويت است . گرايش به مدهاي غربي، مصرف مواد مخدر، منفعل بودن، كم توجهي وكم علاقگي به مسائل ديني، ازخود بيگانگي نسبت به خود وپيرامون وهزاران مورد ديگر، ازمظاهرازخود بيگانگي ووجود بحران هويت دربين جوانان است. تمام اين مسائل، مصداقي ازبحران هويت درميان افراد جامعه وبه ويژه جوانان مي باشد كه مي توان يكي ازدلايل به وجود آمدن چنين شرايطي را افزايش وبسط ارتباطات فراملي توسط وس ايل ارتباط جمعي وبه وجود آمدن نوعي تضاد وتعارض درفرآيند فرهنگ پذيري وايجاد تعارض نقشها درافراد دانست. به نظراريكسون محقق اسكانديناويايي، حل بحران هويت دربرابرسردرگمي نقش، عمده ترين تكليف يک نوجوان است؛ زيرا زماني كه سايه ياس وناامیدي ازآينده اي مبهم برزندگي جوان گسترانيده شده باشد، بروز هررفتاري ازطرف وي قابل پيش بيني خواهد بود. نتيجه نهايي آن نيزغوطه ورشدن جوان دربحراني است كه ازآن به بحران هويت ياد مي كنيم. شايد درگذشته با توجه با ساختارجوامع سنتي، هويت افراد به قبيله يا روستايي كه درآن به دنيا آمده بودند، وابستگي بسيار داشت ، ولي با پيدايش آثار صنعتي شدن و نيز پيشرفت در عرصه ارتباطات ، نيازها و انتظارت جديدي شكل گرفت كه فرآيند شكل گيري هويت در جوانان را دگرگون ساخت . ناهماهنگي بين شتاب پيشرفت فناوري و تطابق افراد با تحولات جديد ، تعارض و در نتيجه بحران را در پي داشته است. متاسفانه عده كثيري ازجوانان بدون توجه به ارزشهاي فكري و فرهنگي، دچارسردرگمي شده، خود وهويت اصيل خود را فراموش كرده اند. نشانه ها وشاخصه هايي كه درزندگي فردي واجتماعي انسان نقش محوري داشته وارزشهاي جوامع انساني براساس آن تعريف وشناسايي مي شوند را ازدست داده اند، اموري را به عنوان شاخصه ومعرف شخصيت وهويت خويش، اتخاذ كرده وهي كنند كه ثبات واستقرارنداشته وهرروزرنگ عوض كرده، حالت تغييرودگرگوني دارند. متاسفانه برخي ازجواناني كه خود را فراموش كرده اند، فرهنگ بيگانه درتمام زواياي زندگي شان سايه افكنده است.

هويت وبحران هويت : هويت درلغت يعني هستي، وجود وحقيقت شيء يا شخص كه مشتمل برصفات جوهري است وآنچه كه موجب شناسايي يک شيء يا شخص مي شود. دراصطلاح عبارت است ازمجموعه ويژگي ها ومشخصات فردي واجتماعي واحساسات وانديشه هاي مرتبط كه فرد آنها را ازطريق توانايي كنش متقابل با خود وبا يافتن تصوراتي ازخود به دست مي آورد ودرجواب سوال«من كيستم ؟» ارائه مي دهد. به طوركلي، آگاهي فرد ازوجود خود يكي ازمشخصه هاي مهم هويت است. با توجه به ابعاد گسترده هويت، ميتوانيم موضوعات متعدد را ازيكديگرتفكيک نماييم: «هويت فردي» به مشخصاتي اشاره دارد كه فرد به عنوان يک شخص منحصربه فرد ومتفاوت ازساير افراد جامعه، آنها را به خود منتسب مي كند. درهويت فردي، «من» درمقابل ديگران قرارمي گيرد وتفاوت هايي كه فرد با ديگران دارد، آشكار مي شود وباعث احساسات وعلايق خاصي درفرد مي گردد. دركنارآن «هويت جنسي» قراردارد. «هويت اجتماعي» يک فرد به ويژگي ها وانديشه هايي

اشاره مي كند كه فرد آنها را ازطريق اشتراک اجتماعي وعضويت درگروه ها ومقولات اجتماعي كسب مي كند. اين گروه ها ومقوله ها شامل نژاد، مذهب، قوميت، مليت، جنسيت وغيره مي شود. «هويت ملي» به مشخصات وويژگي هايي گفته مي شود كه يک جامعه را ازجوامع ديگرمتمايزكرده ودر جامعه نوعي انسجام كلي ايجاد مي نمايد. ازنظرعلوم اجتماعي زبان مشترک ، دين مشترک وآداب وسنن مشترک، عناصراصلي هويت ملي را تشكيل مي دهد. «هويت فرهنگي» احساس تعلق به جامعه است، به طوري كه دررفتارتاثيرگذاشته واعضاي يک گروه را ازاعضاي ديگرگروه ها متمايزمي نمايد. به عبارت ديگر، هويت فرهنگي احساس همبستگي به جامعه وفرهنگ آن است ،به طوري كه دررفتاراعضا تاثيرگذارد. فرد درمقابل هنجارها وارزش هاي جامعه خود احساس تعهد وتكليف كرده، درامورمختلف آن مشاركت جسته وانتظارات جامعه را ازخود پاسخ مي دهد. درتوضيح «هويت ديني» بايد گفت كه هويت هر كسي كه درهركجاي عالم خاكي زندگي مي كند، درچارچوب مفاهيم والاي مذهبي بايد جستجووارزيابي شده ومعني پيدا كند. جوان براي هويت يابي خود، حضورجهان بيني ونقش آن را درزندگي فردي واجتماعي خود، مد نظرقرارداده، درنتيجه مسيرترقي و تكامل به سوي اهداف متعالي را درسرلوحه عملكرد روزانه خود قراردهد. با توجه به اصول وارزشهاي ديني، انواع هويت ها به دودسته مطلوب ومذموم ، تقسيم مي شوند. ويژگي هايي كه درتعامل مستقيم با ارزشهاي ديني قرارداشته باشند، مورد تائيد ومطلوب است وبايد درصدد تقويت وگسترش آن برآمد. اما موضوعاتي مانند دامن زدن به مسائل قومي ونژادي كه درتضاد وتقابل با ارزشهاي ديني، قراردارند، اعتباري نداشته وبايد ريشه كن شود. با توجه به شناختي كه ازهويت به دست آورديم، مي توانيم بحران هويت را با اين عبارات تبيين كنيم. بحران هويت عبارت است ازناتوانايي نوجوان وجوان درقبول نقشي كه جامعه ازاوانتظاردارد. بحران هويت، بحران شخصيت وروحيات را به همراه خواهد داشت. اين بحران غالبا با حس ازخود بيگانگي شديد،فقدان قدرت ونا امني همراه است. بحران هويت نوعي اختلال وازخود بيگانگي است كه فرد با خود، ديگران وجامعه دارد. بحران هويت شخص را درارتباطات فردي واجتماعي دچاربيگانگي مي سازد. دراين هنگام فرد به شيئ تبديل مي شود كه قدرت ارزيابي ازخويشتن خويش وارتباط متقابل با اجتماع را ازدست داده وديگرنمي تواند جايگاه ومنزلت خود را دقيقا ارزيابي نمايد ونمي داند چه پيوندهايي رشته ارتباطي اورا به خود وجهان خارج(جامعه) متعلق مي سازد؟ نمي داند چه نقش ها ووظايفي درقبال خود وجامعه دارد؟ ودرنهايت نسبت خود را با گذشته، حال وآينده به درستي تشخيص نمي دهد ونمي شناسد. درجامعه شناسي، بحران هويت به معناي گسستن انسان ازجامعه، خانواده، قوم، تاريخ، فرهنگ، واحد اجتماعي مربوطه وبسياري ازمولفه ها وشاخص هاي هويتي است. درروان شناسي، بيگانه شدن انسان با خويشتن خويش را معني مي دهد ودرسطح ملي به معناي بيگانه شدن انسان با واحد اجتماعي مربوطه مي باشد. دردين كه هويت واقعي ومحور اصيل زندگي درست را قرارگرفتن درصراط الهي مي داند ، بحران هويت به معناي بيگانه شدن وغفلت ازخداوند است. ازآنجا كه بحران هويت ازسال هاي نوجواني آغاز مي شود، لذا شناخت شاخصه هاي اساسي اين دوره بسياربا اهميت است. برخي دوره جواني را دوران پختگي يا مرحله اي كه استعدادها وتوانايي هاي بالقوه آدمي به رشد كامل مي رسند، مي نامند و معتقدند فرآيندهاي اساسي كه درحصول پختگي هيجاني دخالت دارد، عبارتند از: حصول عدم وابستگي واعتماد به نفس، هدايت نيازهاي زيست ساختاري وتظاهرات هيجاني به راه هاي قابل قبول ازنظرجامعه، دارا بودن برداشت روشني ازواقعيت ها ومخدوش نكردن آن با خيال پروري يا تفكرات رويايي درضمن داشتن تخيلات، دستيابي به تعادلي بين دادن وگرفتن، كنترل پرخاشگري، مشخصشدن اهداف معقول درمحدوده فرصت ها و ظرفيت هاي فرد، برخورداري ازقابليت انعطاف وانطباق لازم جهت برخورد با الزامات موقعيت هاي جديد، داشتن برداشت صحيح ازتوانايي ها وناتواني هاي خود، درنظرگرفتن وارضاي صحيح نيازهاي لذت جويانه هرزمان درارتباط با نيازهاي آينده. با تغييرات زيست ساختاري درسنين نوجواني، حس كنجكاوي و ارزيابي پيرامون درافراد وارد مرحله جديدي گرديده ودرواقع توام با تحول جسمي، درمسائل شناختي ورواني نوجوان نيزشاهد تحولات پيچيده اي هستيم . درهريک ازمراحل رشد، تغييراتي درابعاد جسمي، عاطفي، ادراكي واجتماعي پديد مي آيد. ولي اين تغييرات دردوره نوجواني اساسي بوده وويژگي هاي خاص خود را دارد. علاوه برآن منجربه پديد آمدن شكل خاصي ازآگاهي فرد نسبت به خويشتن مي گردد. چون اين تحولات دردوره نوجواني به ظرفيت نهايي خود مي رسد، شناخت فرد ازخويشتن نيزدرقالب نقطه نظرات، اعتقادات، ارزشها ، عكس العمل ها ونحوه يكپارچه شدن با جامعه، ماهيتي مي سازد كه به هويت تعبير مي شود. رسيدن به هويت دردوره نوجواني، به نحوه حل تضادهاي نوجواني بستگي دارد. دراوايل نوجواني، تعارضات وتضادهاي نوجوان درعالم تخيل ودورازواقعيت حل وفصل مي شود، اما نوجوان خيلي زود مي فهمد كه اين راه چندان مفيد نيست، لذا به سازوكارهاي ديگري همچون همانندسازي وگرايش به سوي همسالان متمايل مي گردد. عدم موفقيت نوجوان در كسب يک هويت فردي وايفاي نقشهاي متفاوت، اعم ازاينكه دراثرتجارب نامطلوب كودكي يا شرايط نامناسب فعلي اوباشد، بحراني ايجاد مي كند كه اريک اريكسون درسال1902 ، آن را بحران هويت)Identity Crisis(ناميد . نوجوان دراين بحران ممكن است به هويتي برسد كه با آنچه والدين وجامعه براي وي درنظرگرفته اند، متفاوت است. بحران هويت ناشي ازعوامل متعدد درگذشته فرد است. اين عوامل ازابتداي كودكي تا

دوره نجواني را دربرمي گيرد. ازبين عوامل متعدد مي توان به عوامل محبت، نيازبه امنيت، كيفيت همانندسازي وتاثيرخرده فرهنگ ها اشاره كرد. درمقابل اين عوامل، برخي هم به شرايط نامناسب زندگي نوجوان اشاره مي كنند. بويژه درزمينه نابساماني هاي فعلي نسل نوجوان معتقدند كه نوجوانان اين نسل ازجهات گوناگون با نوجوانان نسل پيش متفاوتند. طبيعي است كه اين تفاوت ناشي ازتغييردرپديده هاي ارثي وژنتيكي نيست ، بلكه تحت تاثيرفرهنگ وتحولات جامعه مي باشد. يكي ازتفاوتهاي فرهنگي كاملامشخص دونسل، تغييردرسطح دانش، مهارتها وفناوري است. نوجوان امروزي ازدانش ومهارت هاي بيشتري برخورداراست تا نسلهاي پيشين، اما متقابلاوضع آنها بهترازنسل پيش نيست. دوران نوجواني دوران هويت يابي افراد است. اگرنهادهاي جامعه پذيري مانند خانواده ومدرسه بتوانند بيش ازپيش كاركرد خود را به درستي ايفا كنند وبسترمناسب را براي هويت بخشي به نوجوانان مهيا كنند، فرد دچاربحران هويت نخواهد شد.

شاخص هاي بحران هويت: بحران هويت داراي شاخص هاي متعددي است كه عبارتند از: فقدان تعادل روحي وروانی - كساني كه دچار بحران هويت شده و ازخود بيگانه مي گردند، ثبات وتعادل روحي وروانی خويش را ازدست مي دهند، چرا كه اولافرهنگ وهويتي كه انسان خود باخته ازديگران تقليد مي نمايد، ممكن است با ساختاروجودي اوسازگاري نداشته باشد ويا درجامعه بين دوستان وآشنايان منفورواقع شده وازاين ناحيه آسيبهاي روحي وروانی متوجه اوشده وتعادل اورا برهم زند. ثانيا با توجه به تنوع فرهنگ ها، انساني كه ثبات نداشته ودچارخود باختگي شود، هرچند وقت يک باررنگ عوض كرده وهويت جديدي به خود مي گيرد. احساس بي قدرتي - حالتي كه فرد احساس بي اختياري نموده وقادربه تحت تاثيرقراردادن محيط اجتماعي خود نيست.

احساس پوچي؛ احساسي كه شخص تصورميكند براي رفتارها وباورهاي خود خطوط راهنمايي دراختيار ندارد. درواقع كسي كه دچارپوچي شده، انتظارچنداني ازرضايت بخش بودن رفتارآينده ندارد . احساس بي معياري؛ دراين حالت فرد احساس مي كند براي رسيدن به اهداف ارزنده خود به ابزارهاي نامتعارف وحتي نامشروع نيازدارد وبراي رسيدن به اهداف وتامين نيازهايي كه جامعه دراوبه وجود آورده است، دست به تلاش زده وراه هايي را براي رسيدن به اهدافش انتخاب مي كند كه جامعه آنها را تائيد نمي كند. دراين حالت چون فرد نمي تواند ازطريق مشروع به خواسته هايش برسد، ممكن است مشكل را درخود ببيند ودست به خودكشي زده، يا به مواد مخدرپناه ببرد. جامعه گريزي ؛حالتي است كه فرد احساس مي كند با ارزش ها وهنجارهاي جامعه بيگانه شده است. چنين فردي اعتقادي به شيوه كاركرد جامعه، روابط واهداف خرد وكلان حاكم برآن ندارد وچون فعالانه نمي تواند اين روابط واهداف را نفي كند، با گوشه نشيني وانزوا، خود را ازگزند جامعه به حاشيه مي كشاند. بسياري ازمبتلايان به الكل ومواد مخدراين حالت را تجربه مي نمايند. جدايي ازخويشتن؛ حالتي كه فرد ازخود بيگانه شده ونسبت به احساس واقعي، علاقه وباورهاي خويش بيگانه مي شود. نداشتن هدف ومعيار؛ افرادي كه گرفتارمعضل بحران هويت وخود باختگي مي شوند، درزندگي فردي واجتماعي مقصد ومقصود را گم كرده اند. براي چنين انسان هاي **سرگشته وحيراني،** سايرين متناسب با اهداف خاص خودشان شخصيت وهويت تعيين كرده وبه آنان الگووسرمشق مي دهند واغلب استثمارش مي نمايند. اصالت دادن به غير؛ كساني كه هويت خود را ازدست داده، خود و ارزش هاي ملي ومكتبي خويش را فراموش مي كنند درتحليل وارزيابي ها وتشخيص واحساس درد وگرفتاري وتجويزنسخه و داروي درمان، بيگانگان را ملاک ومعيارقرارمي دهند وبراي رفع نابساماني ها، توسعه، پيشرفت وآباداني ، راه وروش ظاهري ديگران را تقليد كرده وازآن پيروي مي كنند وبراساس آن قضاوت وداوري مي نمايد.

پيامدهاي بحران هويت: آسيب هاي فردي واجتماعي فراواني ازبحران هويت درجوانان ناشي مي شود. درصورتي كه جواني دچاراين بحران گردد، نسبت به قابليت هاي خود نيزدچارترديد شده ويک احساس تحقيرنسبت به خود مي يابد. ممكن است براي فراراازاين بحران به مواد مخدرويا روانگردان روي بياورد. براي تشكيل خانواده وانتخاب همسر، ازمعيارهايي استفاده مي كند كه احتمالادرآينده اي نه چندان دوروي را دچارمشكل خواهد نمود. افزايش آمارطلاق درسال هاي نخست ازدواج ازهمين امرناشي مي گردد. به تبع فروپاشيدن كانون خانواده، اين بحران براي طرفين وخصوصا فرزندان طلاق بيشترشده ودرنتيجه آسيب پذيري نسل بعد را محتمل ترمي كند. چرا كه فرزند قرباني طلاق درک كاملي ازنقش خانواده وكاركردهاي آن نخواهد داشت. فوري ترين نتيجه بحران هويت وازخود بيگانگي، ازبين رفتن وسيع مشروعيت گروه هاي مرجع، نخبگان ونهادهاي حاكم است. نوجوانان وجوانان به دليل داشتن روحيات لطيفي كه ازويژگي هاي اين دوران است، درمعرض چنين حالاتي هستند. به طوركلي بحران هويت نه تنها خود يكي ازآسيب هاي اجتماعي است، بلكه داراي پيامدهاي منفي بسياري نيزمي باشد كه عبارتند از: آسيب هايي ازقبيل اعتياد، طلاق، بزهكاري وانواع انحرافات اجتماعي؛ ازاين جهت كه سيستم كنترل

دروني (فردي) وسيستم كنترل بيروني (اجتماعي) دچاراضمحلال شده وفرد دچاريک نوع ناهنجاري ويا حتي بي هنجاري مي گردد. همچنين بحران فرارمغزها، بيکاري ،مشکلات آموزشي (ازآن روي که شخص را به لحاظ دروني مضمحل کرده وبي هدفي، رخوت ،سستي وانزوا را براومستولي مي سازد)، بحران مهاجرت وحتي مسائل زيست محيطي (ازآنجايي که محيط پيرامون افراد را با مشکل مواجه کرده، امنيت رواني شخص را دچاراضمحلال مي نمايد) ازآثاروعواقب بحران هويت مي باشد.
علل بحران هويت: به طورکلي مي توان به مواردي همچون توسعه نامتوازن وتاخرفرهنگي نسبت به توسعه اقتصادي وپيشرفت فناوري؛ افزايش جمعيت؛ مهاجرت روستائيان به شهر؛ مسئله بيکاري؛ فقروثروت بدون تقوا وبه تبع آن نابرابري؛ وسع مالي درگروهي اقليت و اجبارنداشتن براي کارکردن ودرنتيجه افزايش اوقات بيکاري عده اي خاص؛ تزاحم يا شکاف نسلي؛ بزرگ شدن حومه ها دراکثر شهرهاي بزرگکه باعث آزادي وفضاي بيشترودرنتيجه کاهش همنوايي ميان انتظارات جامعه نسل قبل وبعد مي گردد؛ فرد گرايي افراطي؛ ضعف سيستم هاي کنترل دروني وکنترل بيروني؛ آموزش وپرورش ناکارآمد؛ مسائل خانوادگي مانند طلاق يا ازدواج مجدد ودر نتيجه ازهم پاشيدگي بنيان خانواده؛ ازدواج درسنين پايين که باعث مي شود والديني که خود به قدرکافي رشد ذهني نيافته اند، مبادرت به پرورش نامطلوب کودک نمايند وحمايت درازمدت والدين ازنوجوانان به عنوان عوامل به وجود آورنده ويا دخيل دربه وجود آمدن بحران هويت اشاره کرد. اما درکنارتمام اين عوامل، ازپذيرش اغلب خانواده ها درقبال کودکان به عنوان يکي ازمهمترين علت ها ياد مي شود. چرا که والدين نسل جديد نسبت به والدين نسل قبلي، به بچه اجازه بيشتري مي دهند که هر کاري دلش مي خواهد انجام دهد ويا هرچه بخواهد بگويد تا مبادا سرخورده شود.

ادبیات و هویت، هویت ادبی و ادبیات هویتی : ادبیات من حیث مولفه دگرگون پذیر بازتاب دهنده هویت است. ادبیات تغییر می پذیرد اما هویت ها تا حدی مانا اما برخی از مولفه هایش برای همیش ، مانا باقی نمی مانند و تنها مطابق انکشاف ادبی گونه تعبیری، تشریحی و تفسیری می پذیرد. تاریخ ادبیات از جریان ، سبک، مکتب، روش، فورم ، گونه، هنجار، فن و نوع در ادبیات بحث می کند. در نظریه تاریخ ادبیات ، یک نگرش کلی و بیشتر فلسفی ، در باره ماهیت و مبانی ادبیات ، در مورد دوره بندی و زمان مندی روند ادبی و در مورد گسست در تاریخ ادبی، بسط داده می شود. بحث از اندیشه در تاریخ اندیشه ها ، و مزید بر آن در تاریخ تحلیل و در همآهنگی فلسفی ، موضوع کانونی می شود؛ و تاریخ اندیشه ها یک سلسله رشته های میانه ای از فلسفه عمومی هستند و این میان رشته ها ضرورتاً به ادبیات به معنای ادبیات نمی پردازند و از آن بحث نمی کنند، بلک بحث از شخثیت، بیان شخصیت ، اندیشه های شخصیت تأثر گذاری و اثر مندی شخصیت و اندیشه آنها در تاریخ ادبیات، فلسفه و هویت فردی ، علمی و اندیشه ای که ، در واقعیت امر یک رشته از فلسفه سیاسی است، به گفتمان ژرف می پردازند. اگر مایل هستیم که از تاریخ ادبیات کمی هم فرارتر برویم، امروز سه چهار چوب و شیرازه رهنمای مباحث ادبی را دگر گون ساخته اند: میتوان از **« نقد ادبی» ، « نظریه ادبی» و « ادبیات تطبیقی. »**، یاد آور شد. کشف رابطه ادبیات با سایر شاکله های یک فرهنگ ، به شمول شخصیت و اندیشه های تاریخی شخصیت نیز از همان بینش ادبیات تطبیقی است اما نه ا زمشغله های تاریخ ادبیات ، طوری که دیگران آن را بازتاب داده اند.

ادبیات تطبیقی هر چه بیشتر با مطالعه فرهنگی و پژوهش های مقایسی در میدان تعدد و تکثر فرهنگی ، پیوند می یابد و مفاهیمی مانند **« هویت فرهنگی«، « فرهنگ های بومی»، و« تعامل فرهنگی»، و « استعمار فرهنگی»، و« رابطه میان فرهنگ شفاهی و نوشتاری»** ، از مفاهیم رهنمود دهنده پژوهش های ادبیات تطبیقی هستند و منظور از پژوهش های ادبیات تطبیقی ، در واقعیت امر تقویت شناخت دو جانبه و متقابل است، و ادبیات تطبیقی در واقعیت امر یک دست آورد **« بینا فرهنگی- میان فرهنگی است» ؛** که مایه پسا استعماری آن پیوسته بیشتر خود را از « اروپا محوری»، می رهاند و بسوی دنیای جدید تری قدم میگذارد تا بتواند بهتر و شائسته تر شگوفا گردد. ادبیات تطبیقی گستره مفهومی ادبیات را توسعه می بخشد، اما جاگزین « تاریخ ادبیات» نمی شود . هویت فرهنگی که از مباحث ادبیات تطبیقی و از بشر شناسی فرهنگی یا انتروپولوژی فرهنگی و انتروپولوژی فلسفی است، ا زمباحث تاریخ ادبیات نیست؛ چون ادبیات خود یکی از وجوه اندراج هویت است، اما دامنه ادبیات گروگان دامنه های هویت نمی ماند زیرا دامنه های ادبیات پیوسته فراتر می روند و توقف پذیر نیستند، در حالی که هویت تا که میتواند، هویت باقی می ماند و پیوسته به فضای بینا بینی بر میگردد و در همین حالت است که دبیات گرایش به جهانی شدن را پیدا می کند، همان گونه که پاسکال کازانو آن را **« جمهوریت ادبیات جهان »** می نامد. (آ. بوگر، فصل نامه تحقیقی نقد ادبی ، ۱۳۹۴، صص، ۷- ۲۹.)

لازم میدانم که کمی هم آنطرفتر می نگریم و بحث **از « عدالت»،** را نیز در همین شیرازه افزود می کنیم و از این نظر که دامنه های عدالت نیز پیوسته فرا تر می روند، انکشاف می کنند و درک، تعبیر تفسیر و تشریح شان هم بالا تر می رود. عدالت یک چشم انداز پیوسته فرارونده است که حتا دو صد سال پیش **« هیوم»** نوشت که **« مرز های بینش عدالت اجتماعی مطابق طرز تفکر و اندیشه انسان های محیط پیرامون مان پیوسته بزرگتر می شوند، رشد می کنند و فرا تر می روند. »** الآن ببینیم چگونه این هر سه مفهوم؛ **هویت، ادبیات و عدالت** را در یک مثال برازنده مورد تفحص و بررسی قرار دهیم:
جنسیت امروزی، یکی از منابع و یکی از شاخص های معنا یابی و هویت است . مسایل مربوط به جنسیت ، مثلاً در نمونه جنس زن، با تاریخ تفکر ، اندیشه و مبحث عدالت پیوند گسست ناپذیر دارد. چگونگی غیابت دایمی زنان در هستی روزوار اجتماعی، فردی و سیاسی، از فکر و ادبیات کشور ها و ملت ها ، یکی از مهمترین فرآیند گفتمان فیمینستی بوده است ، اما با این همه میدانیم که ادعا برای « ادبیات زنانه»، به عنوان یک نهاد و یک نماد، « هویت زن»، امروز مسترد شده است. در مجموع به منور بحث در « هویت» میتوان از ادبیات کمک گرفت و به ادبیات رجوع کرد، اما بحث در هویت از بحث در تاریخ ادبیات نتیجه در خور ارزش را بدست ما نمی دهد.

در همین جا لازم است که بر تفکیک بسیار مهم روشی و میتودیک در میان دو مفهوم« جغرافیای تاریخی » و « تاریخ جغرافیا»، تأکید کنیم. ربط میان تاریخ و جغرافیا هنگامی در کانون توجه قرار می گیرد که ربط در میان زمان و مکان بر عرصه علوم انسانی منعکس یافت.

فهرست منابع :

اپنهایم ، ا . ن ، (1369) طرح پرسشنامه و سنجش نگرشها ، ترجمه مرضیه کریم نیا ، مشهد : آستان قدس رضوی
احمدي، احمد، (1377)، روان‌شناسي نوجوانات و جوانان، تهران: انتشارات نخستين.
ارشد ، خرگردي، محمود (1380)، عوامل اجتماعي مؤثر بر بحران هويت، پايان‌نامه كارشناسي ارشد، دانشگاه تبريز .
برگرپیتر و توماس لاکمن (1375)، ساخت اجتماعی واقعیت ، ترجمه فریبرز مجیدی ، تهران:انتشارات علمی – فرهنگی
. بدار ، لوك و ديگران ، (1380) روان شناسي اجتماعي ، ترجمه دكتر حمزه گنجي ، تهران : نشر ساوالان
. بتمن ، نيل (1373) طلوع ماهواره و افول فرهنگ ، ترجمه دكتر صادق طباطبايي ، تهران :نشر سروش
پور افكاري ، نصرت الله (1373)مبانی روان پزشکی تبریز :
-تنهایی ح ا (1374)درامدی برمکاتب ونظریه های جامعه شناسی گناباد : نشر مرندیز
. توسلي ، غلامعباس (1373) نظريه هاي جامعه شناسي ، تهران : انتشارات سمت
خداياري‌فرد، محمد، (1380) مسايل نوجوانان و جوانان، تهران: مجلة انجمن اولياء و مربيان.
. جنكينز ، ريچارد ، (1380) هويت اجتماعي ترجمه تورج ياراحمدي . تهران نشر شيرازه .
چلبی مسعود(1381) بررسی تحربی نظام شخصیت درایران تهران :وزارت فرهنگ وارشاد اسلامی
دوس ،دی ای (1376) ، روش تحقيق پيمايشي ، ترجمه مريم رفعت جاه ، تهران : مركز مطالعات و تحقيقات رسانه ها.
رجايي ، فرهنگ (1382) مشكله هويت ايرانيان امروز ، تهران:نشرمركز
روشه ، گي ، (1376) جامعه شناسي تالكوت پارسونز ترجمه عبدالحسين نيك گهر . تهران : نشر تبيان
شولتز و شولتز ، (1379) ، روانشاسي شخصيت ، ترجمه يحيي سيد محمدي ، تهران : نشر ويرايش
-ریتزر جورج (1374)نظریه های جامعه شناسی دوران معاصر تهران :نشر علمی
-سخاوت ، جعفر (1382)جامعه شناسی انحرافات اجتماعی تهران انتشارات دانشگاه پیام نور
-شرفی ، محمد رضا (1379)جوان وبحران هویت تهران :نشر سروش
كرلينجر ، ويد هاورز (1376) دگرسيون چند متغييري در پژوهش رفتاري ، ترجمه حسن سرايي ، تهرا ن :
کی نیا ، جهدي (1373)مبانی جرم شناسی جلداول تهران :انتشارات دانشگاه تهران
-کیذقان فاطمه (1380)عوامل اجتماعی موثربربحران هویت پایان نامه کارشناسی ارشد دانشگاه شیراز
-شایگان داریوش (1380)افسون زدگی جدید هویت چهل تکه وتفکر سیار ترجمه فاطمه ولیاتی تهران : نشرفرزان
كاستلز ، مانوئل (1380) عصر اطلاعات ، جلد دوم ، ترجمه حسن چاوشيان ، تهران :

كرين ، ويليام بي ، (1379) پيشگامان روان شناسي رشد ، ترجمه دكتر فربد فدايي تهران : نشر اطلاعات
گيدنز ، آنتوني ، (1379) ، تجدد و شخص ، ترجمه ناصر ، تهران ، نشر

گيدنز ، آنتوني ، (1373) ، جامعه شناسي ، ترجمه منوچهر صبوري ، تهران : نشر ني .
.گرث ، هانس وسي رايت ميلز (1380) منش فرد و ساختار اجتماعي ، ترجمه اكبر افسري ، تهران : نشر آگه
.هميلتون ، ملكه ، (1377) جامعه شناسي دين ، ترجمه محسن ثلاثي .تهران : نشر تبيان
.لطف آبادي ، حسين ، (1380) روان شناسي رشد (2) ، تهران : نشر سمت
-ماوسن ، پل هنري و ديگران (1368) ، رشد شخصيت كودك ، ترجمه مهشيد پاسايي ، تهران : نشر مركز